

تصویر مخدوش واقعیت اجتماعی در پوزیتیویسم استقرایی نظریه زمینه‌ای

زهرآ آقاجانی، * فرهاد سلیمان‌نژاد**

(تاریخ دریافت ۹۷/۰۲/۱۵، تاریخ پذیرش ۹۸/۰۲/۱۵)

چکیده: در این مقاله می‌کوشیم تا با تکیه بر رئوس انتقادات کارل پوپر از پوزیتیویسم و استقرایی، این دو مبنای پوزیتیویستی و استقرایی نظریه زمینه‌ای را مورد انتقاد قرار دهیم: اول، تهی کردن ذهن از هرگونه پیشداوری و ارزش‌گذاری اخلاقی در فرآیند تحقیق؛ و دوم، تقدم مشاهده بر نظریه، گردآوری اطلاعات از طریق آن، مقایسه این اطلاعات بر مبنای تفاوت‌ها و شباهت‌هایشان، و نهایتاً استنتاج نتیجه‌ای کلی از این قیاس در قالب مفاهیمی انتزاعی. طبق ادعای نظریه زمینه‌ای، می‌توان با عمل به این مبانی واقعیت اجتماعی را «همان‌گونه که هست» اظهار کرد. استدلال می‌کنیم که در عمل این ادعا نه تنها محقق نمی‌شود، بلکه تصویری مخدوش و ای‌بسا تحریف‌شده از واقعیت اجتماعی اظهار می‌شود. همچنین عمل به این دو مبنا، محقق را به جای اینکه تبیین‌گر منتقد واقعیت اجتماعی باشد، به توصیف‌گری خنثی، یا به تعبیر ما به «کارگر اطلاعات» و «عمله داده‌ها» بدل می‌کند، و این به معنی از بین رفتن خصیصه ذاتی علم جامعه‌شناسی، یعنی جنبه نقادانه آن است.

مفاهیم اصلی: استقرایی، تقدم مشاهده بر نظریه، پوزیتیویسم، ذهن تهی از ارزش، نظریه زمینه‌ای، واقعیت اجتماعی.

zahraaghajani@hotmail.com

soleymannejadfff@yanoos.com

*. دکتری جامعه‌شناسی (نویسنده مسئول)

** کارشناس ارشد پژوهش هنر

مجله جامعه‌شناسی ایران، دوره نوزدهم، شماره ۱، بهار ۱۳۹۷، ص ۹۱-۱۲۵

مقدمه

پیش از آغاز بحث باید تأکید کنیم که این مقاله ثمره تحقیق در میدان عمل است نه ثمره تأملات نظری صرف. فی‌الواقع، صورت‌بندی فلسفی نتایجی است که در حین پژوهش بر روی مسئله‌ای مشخص و ملموس، که بر اساس اسلوب روش‌شناختی نظریه‌زمینه‌ای صورت گرفته است، به دست آمده‌اند. پژوهش مورد اشاره «فرایند هویت‌یابی زنان در جریان تجربه طلاق» نام دارد که رساله دکتری نویسنده اول است (آقاجانی، ۱۳۹۶).^۱ او در این تحقیق به این نتیجه رسید که طلاق، «تحت شرایطی خاص»، و برخلاف تلقی غالب، نه تنها الزاماً به خسران زنان نمی‌انجامد، بلکه آن‌ها را قادر می‌سازد تا «استقلال» و «هویت فردی» خود را در جامعه‌ای اساساً مردسالار و تبعیض‌آمیز فراچنگ آورند.

در جریان این تحقیق، نویسنده اول که تحقیقاتش تا کنون بر حوزه مطالعات زنان در ایران متمرکز بوده است، لاجرم پی برد که اگر بنا باشد به دو مبنای پوزیتیویستی و استقرایی نظریه‌زمینه‌ای عمل کند، اساساً قادر نخواهد بود که روند این هویت‌یابی را «همانگونه که هست»، یعنی به همان شکل که در واقعیت توسط زنان تجربه شده، اظهار کند. به عبارتی، او پی برد که عمل به اسلوب روشی نظریه‌زمینه‌ای، یعنی تهی کردن ذهن از هرگونه پیش‌داوری و ارزش‌گذاری اخلاقی، آغاز با گردآوری داده‌ها از طریق مشاهده بی‌غرضانه صرف، و بعد مقایسه آن‌ها، و در نهایت انتزاع مفهومی کلی از این قیاس، سبب می‌شود تا آن بستری که «تجربه زیسته» خاص هر یک از زنان مورد مطالعه‌اش در آن شکل گرفته است در عمل حذف شود. نتیجه این که او متوجه شد نظریه‌زمینه‌ای، برخلاف ادعای بنیان‌گذاران آن، نه تنها واقعیت را «همانگونه که هست» اظهار نمی‌کند، بلکه برعکس آن را مخدوش و ای‌بسا تحریف می‌کند. از همین رو، او شروع به مطالعه عمیق‌تر منابع اصلی نظریه‌زمینه‌ای و نیز برخی از نقدهای عمده‌ای کرد که تا کنون بر آن وارد شده‌اند.

نویسنده اول در جریان این مطالعات، کشف خود را در یک تعامل فکری مستمر با نویسنده دوم که دانش‌آموخته پژوهش هنر و علاقه‌مند به فلسفه علم و معرفت‌شناسی و روش‌شناسی علوم اجتماعی است، به اشتراک گذاشت. نویسنده دوم پس از استماع اظهارات نویسنده اول طی چندین جلسه بحث انتقادی، پی برد که نظریه‌زمینه‌ای مورد بحث چیزی نیست جز همان پوزیتیویسم و استقرایی، منتهی در لباسی مبدل. بر همین اساس کوشید تا با طرح رؤس انتقادات کارل پوپر از پوزیتیویسم و استقرایی، جهتی خاص به کشف نویسنده اول ببخشد؛ جهتی که می‌توان آن را «نقد پوزیتیویسم استقرایی نظریه‌زمینه‌ای از منظر "عقلگرایی نقادانه"^۲ کارل پوپر» نامید. در ابتدا

۱. گزارش گزیده‌ای از این رساله در (آقاجانی، ۱۳۹۶ الف) آمده است.

قصدهای هر دوی ما این بود که همین نام را بر این مقاله بگذاریم. منتهی از آنجا که مجموع نقدهای ما بر نظریه زمینه‌ای از انتقادات پوپر بر پوزیتیویسم و استقرائگرایی فراتر می‌رود، و در یک مورد حائز اهمیت نیز با آن تفاوت دارد، از آن منصرف شدیم. ضمن این‌که طرح جامع نقدهای پوپر بر پوزیتیویسم و استقرائگرایی و تبدیل کردن آن به مدخلی برای ورود به نقد نظریه زمینه‌ای، علی‌رغم مهم و کارگشا بودنش، مجالی به اندازه یک کتاب می‌طلبد نه یک مقاله کوتاه، که ما امیدواریم روزی اگر مجالی مهیا شد، به آن جامه عمل بپوشانیم. و حال آغاز بحث.

اول) بحران «مدگرایی روشی» در علوم اجتماعی در ایران

یکی از بغرنج‌ترین معضلاتی که علوم اجتماعی در ایران طی دست‌کم دو دهه اخیر با آن دست به گریبان بوده است، معضلی است که ما نویسندگان مقاله حاضر آن را «مدگرایی روشی^۱» نامیده‌ایم. منظورمان از این معضل، که معتقدیم حال دیگر به یک بحران مبدل شده، همان‌طور که از عنوان آن صریحاً بر می‌آید، این است که در محافل علمی ایران در علوم اجتماعی، هرزگامی چند نظریه‌ای و روشی به یک مد عامه‌پسند و محبوب بدل می‌شود. در نتیجه این مدگرایی، نظریه‌های علوم اجتماعی و روش‌های متناظر با آن‌ها، بدون در نظر گرفتن زمینه نظری، فلسفی و حتی تاریخی و سیاسی برآمدن آن‌ها، به شکل غیرنقادانه چنان برگزیده می‌شوند و چنان مورد استفاده قرار می‌گیرند که گویی این نظریه‌ها و روش‌ها صرفاً ابزاری برای مشاهده، پیمایش، و گردآوری داده‌ها و اطلاعات‌اند و نه بیش. در حقیقت، این بحران سبب شده است تا درک غالب افراد از مقوله خطر «روش آ»، به شیوه گردآوری اطلاعات و داده‌ها، یعنی به «بزار تحقیق آ» تنزل یابد. در گفتار رایج، نشانه این بحران پرسش‌هایی است آشنا برای جمهور دانشجویان که عمدتاً از سوی اساتید مطرح می‌شوند، از این قبیل: «از چه روشی برای تحقیق خود استفاده کرده یا خواهید کرد؟»، «چرا به جای این روش از آن روش استفاده نمی‌کنید؟»، «برای این موضوع من این روش را توصیه می‌کنم»، و قس علی هذا. گویی که گزینش روش، امری است دلخواه و فراخور میل محقق. گاهی هم چنین پنداشته و القا می‌شود که انتخاب روش بستگی به اقتضانات موضوع پژوهش دارد و معیار این‌که یک محقق در یک تحقیق خاص کدام روش را باید برگزیند، چیزی نیست جز الزامات موضوع آن تحقیق. در اثر عواقب این بحران، از این نکته غفلت می‌شود که روش‌های مطرح در علوم اجتماعی، بیش و پیش از آن‌که ابزاری صرف برای گردآوری داده و اطلاعات باشند، و یا حتی ربطی بی‌واسطه با اقتضانات و الزامات موضوع تحقیق داشته باشند، ثمره جدال‌های فلسفی، نظری، و ای بسا سیاسی

1. methodological fashionism

2. method

3. reaserch tools

کسانی هستند که مدعی‌اند عمل به نظریه‌های مقبول آن‌ها، و روش‌های متناظر با این نظریه‌ها، در نیل یا دست‌کم تقرب یا نزدیک شدن به حقیقت امر واقع، مسیر هموارتری را پیش روی محقق اجتماعی خواهد گذاشت. به عبارت دیگر، در بستر این جدال‌ها، که قدمت آن به قدمت پیدایش خود علوم اجتماعی می‌رسد، مقصود از روش راهی است که هر شخص، از منظر فلسفی، نظری، و سیاسی خاص خود، مدعی است که اگر در آن طی طریق کنیم، نیل یا دست‌کم تقرب یا نزدیک شدن به واقعیت اجتماعی، به حقیقت آن، هموارتر و سهل‌الوصول‌تر خواهد شد. لذا، از نظر ما، مسئله روش تماماً با مسئله حقیقت پیوند دارد و همین پیوند است که روش را از شیوه‌ها یا ابزارهایی که ما با استفاده از آن‌ها اطلاعات اولیه را برای تحقیق خود گرد هم می‌آوریم متمایز می‌کند. ممکن است اطلاعات مورد نیاز برای پرداختن به مسئله یک پژوهش را از طریق ابزارها و شیوه‌های مختلف، از آمارگیری کمی و مصاحبه‌های کیفی گرفته تا جست‌وجو در متون و منابع تاریخی به دست آوریم؛ اما این‌که از چه منظری به این اطلاعات بنگریم و بر چه مبنایی آن‌ها را مورد تحلیل و تبیین قرار دهیم، مستقیماً به تلقی ما از حقیقت، و این‌که با چه روشی می‌توانیم به آن نایل یا دست‌کم نزدیک شویم، بستگی دارد که خود این تلقی سخت‌مستلزم بحث نقادانه نظری است. بر اساس همین تلقی است که عالمان علوم اجتماعی، از اگوست کنت تا امروز، به محاجه و در گفتارهای پرمخاطره‌ای از تاریخ اندیشه مدرن، به مخاصمه در روش‌شناسی علوم اجتماعی پرداخته‌اند. اما از قرار در مجامع علوم اجتماعی ایران، به‌ویژه در دانشگاه‌ها، آن‌گونه که باید و شاید به این موضوع توجه نمی‌شود. هم از این روست که می‌بینیم محقق واحد در یک تحقیق به پدیدارشناسی متشبه شده است و در تحقیقی دیگر به نظریه گفتمان! یعنی بسیاری کسانی که همزمان با روش‌ها و نظریه‌های مختلفی کار می‌کنند که اساساً در تقابل و حتی در ضدیت با یکدیگر شکل گرفته‌اند: روش‌ها و نظریه‌هایی که نه تنها اشتراکی ندارند، بلکه در میان‌شان شکاف‌های نظری و ای‌بسا ایدئولوژیک عمیقی حائل است. باری، مقصود ما از مدگرایی روشی در علوم اجتماعی در ایران، همین آشفتنگی نظری و روشی است.

بحث در این خصوص که علت اصلی این بحران چیست و چه علت‌های فرعی دیگر در تشدید آن دخیل بوده و هستند، موضوع مقاله حاضر نیست. در این‌جا صرفاً گذرا اشاره می‌کنیم که علت اصلی، به زعم ما، فقر نظری حاکم بر دانشگاه‌های علوم اجتماعی، غیر پروبلماتیک بار آمدن ذهن دانشجویان، و به تبع آن مرگ روحیه انتقادی در میان آن‌ها حتی در مقطع دکتری است که سبب

۱. در این‌جا می‌بایست به فرضیه‌ای اشاره کنیم که بررسی درجات صدق یا کذب آن، احتمالاً موضوع تحقیق بعدی نویسندگان این مقاله در حوزه روش‌شناسی علوم اجتماعی خواهد بود، و آن این‌که میان به‌اصطلاح روش‌های کمی (quantitative) و کیفی (qualitative)، که در باور عموم دو روش از بنیاد متفاوت محسوب می‌شوند، تفاوت ماهوی چندان تعیین‌کننده‌ای وجود ندارد، بلکه هر دو روش صرفاً شیوه‌ای برای گردآوری اطلاعات خام‌اند. در دفاع از این موضع، استدلال‌هایی در این منبع مطرح شده است: (مردیها، ۱۳۸۲)

شده است بخشی اعظمی از ایشان به جای اجتهاد و نظریه‌پردازی خلاق و نقادانه در باب نسبت میان روش و حقیقت، به مقلدین نظریه‌های اغلب مد روز بدل شوند.

برای این که درباره ابعاد این بحران مدگرایی روشی توضیحی به دست داده باشیم، به سه نظریه گفتمانی میشل فوکو، نظریه میدانی پیر بوردیو، و نظریه زمینه‌ای بارنی گلیزر^۱ و آنسلم اشتراوس^۲ به اختصار اشاره می‌کنیم که نمونه‌های مشهور این مدگرایی طی دو دهه اخیر بوده‌اند.

فوکو نظریه گفتمانی خود را، از منظری نسبی‌انگانه^۳، برای به چالش کشیدن این آموزه حاکم بر اندیشه غربی- از یونان باستان تا عصر «کلاسیک» (روشنگری)- ارائه کرد که حقیقت موجودیتی مستقل از تاریخ و مناسبات قدرت است. فوکو، به تاسی از فلسفه دوره پختگی نیچه، بر این اعتقاد راسخ و استوار بود که نمی‌توان خارج از حدودی که قدرت تعیین می‌کند به هیچ حقیقتی اندیشید. به زعم فوکو، آن‌چنان که در *تبارشناسی دانش* یا *تاریخ جنون* آمده است، چیزی به نام حقیقت متعالی مجزا از قدرت وجود ندارد، بلکه حقیقت چیزی است که در حریم قدرت تعریف می‌شود، و به نوبه خود به قدرت و شیوه‌های اعمال آن مشروعیت می‌بخشد. به عبارتی، نظریه گفتمانی فوکو منکر (به زعم او) این پیش‌فرض اندیشه غربی است که حقیقت موجودیتی برین است که می‌توانیم از طریق به کار بردن روش‌های عقلی جهان‌شمول بدان نایل شویم. این تلقی، به لحاظ پارادایمی، ضد جریان پوزیتیویستی غالب بر جامعه‌شناسی است که با کنت آغاز می‌شود. مع‌هذا، وقتی فوکو از گفتمان سخن می‌گوید، در تقابل با جریان کلی حاکم بر اندیشه غرب، به تلقی خاصی از رابطه میان حقیقت و قدرت نظر دارد نه به یک شیوه گردآوری داده‌ها و طبقه‌بندی اطلاعات. درست بر همین اساس، شرط عمل به روش گفتمانی فوکو، در مقایسه با دیگر اشکال تحلیل گفتمان^۴، این است که ابتدا به این دیدگاه نظری او که حقیقت همان قدرت، به بیان دقیق‌تر عامل مشروعیت‌بخش به شیوه‌های مدرن و (به زعم فوکو) به‌ظاهر دموکراتیک، عقلانی و انسانی اعمال قدرت است، باوری راسخ داشته باشیم. یعنی آگاه باشیم که روش گفتمانی فوکو متناظر و منطبق با نظریه گفتمانی اوست و این دو لازم و ملزوم یکدیگرند و نمی‌توان بدون باور به مبنای نظری فوکو، روش او را از بستر فلسفی‌اش جدا کرده به‌مثابه ابزاری صرف مورد استفاده قرار دهیم.

این حکم درباره نظریه میدانی بوردیو نیز صادق است. بوردیو در کتاب مشهور خود *تمايز*، این مسئله را مورد بررسی قرار می‌دهد که چگونه «مصرف فرهنگی»^۵ معیاری است که بر اساس آن

1. Barney Glaser

2. Anselm Strauss

3. relativistic

۴. درباره انواع تحلیل گفتمان بنگرید به: (یورگنسن و فیلیپس، ۱۳۸۹)

5. cultural consumption

افراد و اقشار مختلف جامعه معاصر فرانسه از یکدیگر متمایز می‌شوند. تا پیش از بورديو، به سبب سیطره تلقی مارکسیستی، نگرش غالب این بود که آنچه اقشار یک جامعه را از هم متمایز می‌سازد، پایگاه طبقاتی آن‌هاست و شالوده پایگاه طبقاتی نیز اقتصاد است. اما پژوهش سترگ بورديو، با رویکرد متفاوتی که یادآور تمایزگذاری غیرمارکسیستی ماکس وبر میان دو مفهوم «طبقه^۱» و «منزلت^۲» اجتماعی است^۳، نشان داد که تلقی مارکسیستی مذکور، دست‌کم درباره جامعه معاصر فرانسه، صادق نیست. از پژوهش بورديو چنین برمی‌آید که در روند تمایزگذاری اجتماعی افراد، مصرف فرهنگی به مراتب نقش کلیدی‌تری از پایگاه طبقاتی و اقتصادی ایفا می‌کند. می‌بینیم که نظریه میدانی بورديو نیز صرفاً یک شیوه کلی نیست، بلکه نظریه‌ای است برای مشخص کردن این‌که چگونه در بستر خاص جامعه معاصر فرانسه، میدان‌های فرهنگی مختلفی بر اساس مصرف فرهنگی شکل می‌گیرند که به مبنای تمایز اقشار مختلف جامعه معاصر فرانسه از حیث منزلت اجتماعی و نه صرفاً طبقه اقتصادی بدل می‌شود. این بدین معناست که این نظریه را نباید گشاده‌دستانه، یعنی بدون در نظر گرفتن خصلت‌های خاص جامعه معاصر فرانسه، به الگوی بررسی جوامع دیگر بدل کنیم. هم از این روست که مترجم انگلیسی کتاب تمایز، ریچارد نایس، تأکید می‌کند که خواننده متعلق به کشورهای دیگر نباید «تحلیل‌های این کتاب را درباره جامعه خویش، و در مورد موقعیت خویش در جامعه، و خلاصه در مورد خویشتن به کار بندد» (بورديو، ۱۳۹۳: ۱۶). البته او با «مقایسه روشمند نظام‌ها» و «در محدوده‌های شناختی که از جامعه و فرهنگ آمریکایی» خود دارد، می‌کوشد معیارهایی کلی به دست دهد بدین منظور که «این کتاب را چگونه باید قرائت کرد تا در پس نهادهای مختص به جامعه خاص، به دنبال ویژگی‌های ثابت ساختاری، و بنابراین به دنبال نهادهایی هم‌ارز در جهان اجتماعی دیگری باشیم» (همان: ۱۷-۱۶). این اقدام، یعنی به کار بردن نظریه میدانی بورديو در جوامعی با فرهنگ‌های متفاوت از جامعه معاصر فرانسه، مستلزم داشتن یک مبنای نظری مستحکم است که با قرینه‌پردازی‌های سرسری و مقایسه‌های دلخواه حاصل نخواهد شد. با این حال، در ایران کمتر به این هشدار واقعی نهاده شده و خصوصاً طی دهه هشتاد توسل به نظریه میدانی بورديو به کلیدواژه‌ای تکراری و رایج در مقالات به‌اصطلاح علمی-پژوهشی، آن هم نه صرفاً در علوم اجتماعی، که در رشته‌های دیگر من جمله هنر بدل شد.

1. klasse

2. schätzung

۳. برای مطالعه تمایزگذاری به‌غایت مهم و تعیین‌کننده وبر میان طبقه اقتصادی و منزلت اجتماعی، بنگرید به: (وبر، ۱۳۹۷: ۱۰۲-۹۵).

نظریه زمینه‌ای نیز، که به «نظریه برپایه» هم ترجمه شده (فراستخواه، ۱۳۹۵)^۱، و از قرار مد فعلی رایج در محافل علمی و دانشگاهی علوم اجتماعی ایران است، از این قاعده مستثنی نیست. این نظریه، خصوصاً طی یک دهه اخیر، عموماً بدون در نظر گرفتن سابقه جدال نظری بنیان‌گذاران آن با فضای ایدئولوژی‌زده جامعه‌شناسی نیمه قرن بیستم، به ابزاری توده‌ای و عامه‌پسند در سرهم‌بندی کردن پژوهش‌هایی بدل شده است که نظر به خطاهای وارده به مبانی این نظریه، که موضوع مقاله حاضر است، نتایج آن‌ها نه تنها قابل اعتماد نیست، بلکه هرآینه ممکن است مخاطره‌آمیز باشد. مخاطره‌آمیز می‌تواند باشد، زیرا این نظریه نه صرفاً در حوزه مطالعات اجتماعی، بلکه در حوزه خطیر سلامت و پزشکی، که مستقیماً با جان انسان‌ها مرتبط است، به وفور مورد استفاده قرار گرفته است. بدیهی است که بررسی نتایج این تحقیقات از این منظر، از مجال این مقاله و تخصص نویسندگان آن خارج است. طرح آن صرفاً به منظور گشودن مدخلی است مهم برای کسانی که در حوزه سلامت و پزشکی دغدغه و تخصص دارند. بی‌تردید، تحقیق درباره راستی‌آزمایی نتایج حاصل از این پژوهش‌ها امری واجب و ضروری است و امید نگارندگان این مقاله این است که مطالعه نقدهای ما به مبانی پوزیتیویستی و استقرایی نظریه زمینه‌ای، مشوق ورود به این مدخل باشد. ما در این مقاله ضمن بررسی موجز زمینه تاریخی و فلسفی برآمدن نظریه زمینه‌ای و مشخص کردن چالش اساسی آن، می‌کوشیم تا بر تکیه بر رئوس انتقادات کارل پوپر از پوزیتیویسم و استقرایی، برخی اشکال‌های وارد بر مبانی فوق‌الذکر نظریه زمینه‌ای را مورد انتقاد قرار دهیم.

دوم) علیه مکاتب پروکرتوسی علوم اجتماعی

نظریه زمینه‌ای، به لحاظ خاستگاهی، در واکنش به محیط ایدئولوژی‌زده دپارتمان‌های علوم اجتماعی آمریکا در نیمه دوم قرن بیستم ظهور کرد. در این برهه، که عصر سلطه انواع ایدئولوژی‌های جامعه‌شناختی است، بنیان این نظریه، باری گلیزر و آنسلم اشتراوس، در واکنش به اینکه حوزه مطالعات اجتماعی به عرصه آزمون «کلان‌نظریه‌ها» بدل شده است، کوشیدند تا به منظور رهایی از معضلی که خود آن را «نظریه‌آزمایی آ» می‌نامیدند، بر روندی تأکید کنند که به «نظریه‌سازی»^۳ یا «کشف نظریه از داده‌های پژوهش» (Glaser & Strauss, 2006: 3-4) منجر شود تا ثمره آن برآمدن نظریه از بطن واقعیت باشد نه برعکس. گلیزر و اشتراوس در طعنه‌ای آشکار، که به نظر

۱. استفاده ما از تعبیر نظریه زمینه‌ای در برابر Grounded Theoty صرفاً به جهت رواج عمومی و مصطلح شدن این برابر نهاد در ایران است. ترجمه دقیق‌تر آن، همچنان که در ادامه خواهیم گفت، می‌شود نظریه مبتنی بر زمینه عینی تحقیق.

2. testing theory

3. generating theory

بیشتر مارکسیست‌ها را نشانه می‌رود، نظریه‌پردازان بزرگ جامعه‌شناسی و اساتید مبلغ آن‌ها را «سرمایه‌داران نظریه^۱» توصیف و اذعان می‌کنند که این اساتید دانشجویان را موظف به این می‌کنند که در مقام «کارگرانی آزمونگر»^۲، صرفاً مسائل خرد مطرح‌شده درباره این نظریه‌ها را بیامایند (Glaser & Strauss, 1967: 10-11). هدف آن‌ها از تقابل با کلان‌نظریه‌ها و تلاش برای جایگزین کردن نظریه‌سازی به‌جای نظریه‌آزمایی، «شان دادن چگونگی کشف نظریه‌ها از بطن داده‌هاست که به شکل سیستماتیک در فرآیند پژوهش اجتماعی به دست آمده و تحلیل شده باشند» (Glaser & Strauss, 2006: 1). پیش‌قرولان نظریه زمین‌های کوشیدند تا در مقابل آن رویه غلطی بایستند که به‌جای مطالعه واقعیت جامعه و برساختن نظریه از بطن آن، برعکس، واقعیت جامعه را بر اساس نظریه‌های خلق‌شده در برهه‌های زمانی و بسترهای تاریخی و اجتماعی متفاوت مورد بررسی قرار می‌داد.

ما این معضل مرجعیت نظریه بر واقعیت را «سنجش پرکرتوسی»^۳ نامیده‌ایم (سلیمان‌نژاد، ۱۳۹۶). پرکرتوس، در اساطیر یونان، راهنمی بود که هر غریبه در راه مانده‌ای را می‌گرفت و روی تختی می‌خواباند. چنانچه از تخت کوتاه‌تر بود، از هر دو سوبش می‌کشید، و برعکس اگر از تخت بلندتر بود، سر و پایش را قطع می‌کرد تا هم‌اندازه تخت شود. منظور ما از سنجش پرکرتوسی، بر اساس این اسطوره یونانی، شیوه‌ای است که در آن واقعیت به شکل زورتوزانه‌ای با نظریه منطبق می‌شود. نظریه زمین‌های به نوعی در تقابل با همین روند منطبق ساختن زورتوزانه پروکرتوسی واقعیت با نظریه‌های جزمی، که محققان ایدئولوژیک علوم اجتماعی مرتکب آن می‌شدند و هنوز هم می‌شوند شکل گرفت. به زعم گلیزر و اشتراوس، اگر هدف جامعه‌شناسی مطالعه و شناخت خود واقعیت اجتماعی است، باید واقعیت بر نظریه مرجح باشد و نه برعکس. به همین سبب است که آن‌ها در برابر کلان‌نظریه‌ها^۴، نظریه خود را نظریه زمین‌های، یا به بیان صحیح‌تر «نظریه مبتنی بر زمینه عینی یا داده‌های تحقیق»^۵ نامیدند.^۶

به نظر ما، تا آن‌جا که به تلاش برای دفع معضل سنجش پرکرتوسی ارتباط دارد، کوشش بنیان‌گذاران نظریه زمین‌های قابل ستایش و ثمربخش بود. زیرا رویه‌ای که تمام دغدغه‌اش حراست از نظریه است، نه رویه علم، بلکه رویه ایدئولوژی است. تلاش برای انطباق پرکرتوسی واقعیت با نظریه، با معیارهای عام نگرش علمی که به ملاک بودن واقعیت و نه نظریه تأکید دارد، ناسازگار

1. theoretical capitalist
2. proletariat tester
3. procrustean comparison
4. grand theory
5. Grounded Theory

۶. ناگفته پیداست که در زبان انگلیسی بازی رندانه‌ای میان دو کلمه grand و grounded صورت گرفته است که در ترجمه آن‌ها به فارسی قابل انتقال نیست.

است. شرط نگرش علمی این است که هر نظریه‌ای با ملاک واقعیت سنجیده شود و به محک آزمون درآید و چنانچه با آن منطبق نبود، ابطال و یا دست‌کم اصلاح شود.^۱

ارج و منزلت تلاش بنیان‌گذاران نظریه زمینه‌ای برای رهاندن تحقیق اجتماعی از شر کلان‌نظریه‌های جامعه‌شناسی، در حقیقت از شر ایدئولوژی، زمانی بیشتر هویدا می‌شود که بدانیم طی بیش از شش دهه، دپارتمان‌های جامعه‌شناسی آمریکا زیر سلطه کلان‌نظریه‌هایی مثل نظریه انتقادی مکتب مارکسیستی فرانکفورت قرار داشتند. برای تشریح سوءتبعات این سلطه، این‌که در نتیجه آن برای سنجش نظریه‌های جامعه‌شناختی واقعیت اجتماعی از مرجعیت می‌افتد و برعکس تلاش می‌شود تا واقعیت به شکل پروکرتوسی با نظریه منطبق گردد، واکنش یکی از زعمای مکتب مارکسیستی فرانکفورت، هربرت مارکوزه، را در برابر بحران نظریه مارکسیستی تاریخ مثال می‌زنیم.

مارکسیسم، به‌طور کلی، تحولات تاریخی و اجتماعی کلیه جوامع را بر اساس این پیش‌فرض مارکس تحلیل می‌کند که «تاریخ تمام جوامع تا کنون موجود، تاریخ مبارزات طبقاتی بوده است» (مارکس، ۱۳۸۰: ۲۷۶). طبق این پیش‌فرض، و تز دیگر مارکس که به تز «فقر مطلق» یا «فقر فزاینده»^۲ نامور است، در جریان رشد تاریخی سرمایه‌داری ارزش افزوده و انواع ثروت در طبقه سرمایه‌دار انباشته، و لذا فقر در بین طبقات دیگر فراگستر خواهد شد، طبقه متوسط به طبقه کارگر استحاله خواهد یافت، در نتیجه نبرد طبقاتی به اوج خواهد رسید، و در نهایت نیز انقلابی گسترده رخ خواهد داد که نتیجه «محتوم» و «گریزناپذیر» آن زوال نظام سرمایه‌داری، فروپاشی ساخت طبقاتی آن، و برآمدن جامعه سوسیالیستی خواهد بود. اما در تجربه عینی تاریخ این پیش‌بینی مارکس غلط از آب در آمد. نه تنها فقر فراگیر نشد، بلکه در نتیجه موفقیت‌های سرمایه‌داری که به بهبود شرایط کلی زندگی و رشد نسبی رفاه انجامید، پرولتاریا به بخشی از طبقه متوسط بدل شد که این به معنای تلطیف نبرد طبقاتی و قوت گرفتن روند اصلاحات گام‌به‌گام به‌جای انقلاب خشونت‌آمیز بود. براین‌د این تحولات نشان می‌داد که نظریه تاریخی مارکس، دست‌کم بخش مهمی از آن که همان نتیجه‌اش باشد، با واقعیت سازگار نیست، و لذا اگر هم نه همه، لاقلاً برخی از مبانی و پیش‌فرض‌های جزمی آن باید با سنجه واقعیت بالکل ابطال، یا دست‌کم به‌طور گسترده اصلاح

۱. اشاره ما به این‌که یک نظریه باید با ملاک واقعیت آزمایش شود و اگر با آن منطبق نبود ابطال یا دست‌کم «اصلاح» شود، ناظر بر بحث درجات ابطال‌پذیری نظریه‌های علمی در تز «ابطال‌گرایی» (falsificationism) پوپر است. به‌غلط تصور می‌شود که پوپر بر «ابطال‌گرایی مطلق» تأکید کرده، در حالی که او صریحاً می‌گوید: «ابطال یک گزاره منطقی نتیجه‌شده از یک سیستم، نه کل آن سیستم، بلکه صرفاً بخشی از آن را ابطال می‌کند» (Popper, 2002: 51). نیز بنگرید به بحث چالمرز در رد ابطال‌گرایی مطلق و دفاع از ابطال‌گرایی نسبی در فصل ششم کتابش: (Chalmers, 2013).

2. zunehmendem elend

شود^۱. اما در عمل هربرت مارکوزه، به‌ویژه در کتاب معروفش «اروس و تمدن»، وقعی به این واقعیت نهاد و به منظور نجات اساس نظریه مارکس از مهلکه ابطال کوشید تا با ادغام مارکسیسم و فرویدیسم نیروی محرک جدیدی برای نبرد طبقاتی بترشد. این که این نیروی محرک جدید چیست، از موضوع بحث ما خارج است^۲. قصد ما از طرح این بحث صرفاً این است که نشان دهیم تلاش امثال گلیزر و اشتراوس، در برهه‌ای که دپارتمان‌های علوم اجتماعی آمریکا تحت سلطه سرمایه‌داران جامعه‌شناسی قرار داشت و واقعیت نیز کارگر کلان‌نظریه‌ها بود، تا چه میزان بدیع، سنت‌شکانه، و در دفاع از آزادی دانشجویان از یوغ ایدئولوژی به شمار می‌آمد. این بداعت و سنت‌شکنی زمانی بیشتر درک خواهد شد که بدانیم پوزیتیویسم به عنوان اساس نظریه زمینه‌ای، که در این مقاله در مقام انتقاد از آن برآمده‌ایم، نه تنها در میانه قرن بیستم بلکه حتی همین امروز، در فضای روشنفکری به‌ویژه در ایران ناسزایی بسیار مستعمل و رایج برای تحقیر اندیشه علمی است. لذا باید یادآور شویم که تلاش ما در نقد پوزیتیویسم و استقرائری نظریه زمینه‌ای از جنس خصومت‌های رایجی که عمدتاً تبار نومارکسیستی، اگزیستانسیالیستی، و پست‌مدرنیستی دارند نیست. ما به اهمیت تلاش بنیان‌گذاران نظریه زمینه‌ای برای رها کردن علوم اجتماعی از شر ایدئولوژی‌های جزمی واقف‌ایم. اما این وقوف سبب نمی‌شود که خود را در برابر نقص‌های آن به تجاهل بنیم. تلاش گلیزر و اشتراوس برای رها کردن علوم اجتماعی از سیطره کلان‌نظریه‌ها موجب شد تا آن‌ها در دام معضل دیگری گرفتار شوند که ما به تأسی از کارل پوپر و مشرب عقل‌گرایی نقادانه و روش ابطال‌گرایی او، آن را «پوزیتیویسم استقرایی»^۳ نظریه زمینه‌ای نامیده‌ایم.

سوم) تقدم استقرایی مشاهده بر نظریه در نظریه زمینه‌ای

منظور ما از پوزیتیویسم استقرایی این آموزه است که تحقیق از مشاهده بی‌غرضانه و گردآوری داده‌ها آغاز، و به انتزاع نظریه از بطن آن منتهی می‌شود. در این آموزه، در فرآیند تحقیق، مشاهده بر نظریه تقدم دارد. به تعبیر دونالد گیلیس، «اندیشه اصلی استقرائری این است که علم از مشاهده آغاز می‌شود و مشاهدات به تعمیم‌ها (قوانین و نظریه‌ها) و پیش‌بینی‌ها می‌رسد. دانشمند خوب با پیروی از روش استقرایی، با مشاهدات کثیر و دقیق، کارش را آغاز می‌کند. سپس از داده‌هایی که

۱. آنچه ذکر شد خلاصه بسیار موجزی از رؤس انتقادات پوپر از نظریه مارکس در جامعه‌باز و دشمنان آن (پوپر، ۱۳۷۶) است.

۲. در این خصوص بنگرید به پاره ششم از (ولین، ۱۳۹۵). به‌غیر از مکتب مارکسیستی فرانکفورت، از دیگر نمونه‌های مکاتب پروکرسوسی، مکتب «مارکسیسم هگلی» است که قدمتی شصت ساله دارد و اخیراً نیز برخی از منابع مهم آن به فارسی ترجمه شده است. درباره این مکتب و تقلای آن برای نجات نظریه مارکسیستی تاریخ، بنگرید به (سلیمان‌نژاد، ۱۳۹۴).

3. inductive positivism

جمع‌آوری کرده، با احتیاط تعمیمی را استخراج می‌کند و شاید بر اساس این تعمیم پیش‌بینی‌ای هم بکند» (گیلیس، ۱۳۹۰: ۲۲). بنای نظریه زمینه‌ای بر شالوده همین آموزه استقرایی-پوزیتیویستی استوار است، و این در تعریفی که اشتراوس و کوربین در مطلب زیر از نظریه زمینه‌ای به دست داده‌اند، کاملاً هویدا است:

«منظور ما از نظریه زمینه‌ای آن نظریه‌ای است که مستقیماً از داده‌هایی استخراج شده است که در جریان پژوهش به صورت منظم گرد آمده و تحلیل شده‌اند. در این روش، گردآوری داده‌ها، تحلیل و نظریه‌نهایی با یکدیگر در ارتباط تنگاتنگ‌اند. پژوهشگر در این روش کار را با نظریه‌ای که از قبل در ذهن دارد شروع نمی‌کند (مگر آن که منظور او بسط یک نظریه موجود باشد)، بلکه کار را در عرصه واقعیت آغاز می‌کند و می‌گذارد تا نظریه از درون داده‌هایی که گرد می‌آورد، پدیدار شود. نظریه‌ای که به این شیوه از داده‌ها استخراج شده باشد، بیشتر ممکن است به واقعیت نزدیک باشد تا نظریه‌ای که با کنار هم گذاشتن تعدادی مفهوم بر مبنای تجربه یا صرفاً حدس و گمان.» (اشتراوس و کوربین، ۱۳۹۰: ۳۴) و (Strauss & Corbin, 1998: 12)

گلیزر و اشتراوس به استقرایی بودن نظریه زمینه‌ای اذعان صریح‌تری کرده‌اند. آن‌ها در پاسخ به این پرسش که بهترین شیوه برای داوری درباره مفید بودن یک نظریه چیست، می‌گویند بهترین شیوه این است که «بدانیم نظریه چطور شکل گرفته است.» سپس می‌گویند بهترین نظریه آن نظریه‌ای است «که به روش استقرایی شکل گرفته باشد» (Glaser & Strauss, 2006: 5).

این روش استقرایی بر این پیش‌فرض متکی است که محقق علوم اجتماعی، که سر و کارش با واقعیت‌های مرتبط با حیات فردی و جمعی انسان‌هاست، می‌بایست برای رسیدن به عینیت اجتماعی بیشتر، ذهن جست‌وجوگر خود را در فرآیند تحقیق از قید هرگونه فرضیه، نظریه، پیش‌داوری و ارزش‌گذاری اخلاقی تهی سازد و بکوشد تا واقعیت اجتماعی را به خودی خود مورد مطالعه قرار دهد، و سپس در روندی استقرایی از طریق مقایسه یافته‌های حاصل از مشاهده، نظریه‌ای از بطن آن‌ها انتزاع کند. بر همین اساس، گلیزر مدعی است که شیوه او می‌تواند واقعیت اجتماعی را «همان‌گونه که هست»، مکشوف یا ظاهر سازد (Glaser, 1992: 84).

در نظریه زمینه‌ای، مفهوم «ظهور»^۲ بدین معناست که نظریه در بطن داده‌های گردآوری‌شده از طریق مشاهده بی‌غرضانه محقق نهفته است و لذا محقق باید در موضعی بی‌طرفانه صرفاً اجازه دهد تا نظریه خود را از بطن آن داده‌های گردآوری‌شده ظاهر سازد. شرط اساسی این ظهور هم دخالت ندادن هرگونه ایده پیشینی یا پیش‌زمینه نظری^۳ توسط محقق است. در انتقاد از همین ادعای از

1. objectivity
2. emergence
3. theoretical background

اساس استقرایی-پوزیتیویستی است که برخی بیان می‌کنند نظریه‌ی زمینه‌ای بر آن است تا محقق را به «لوحی سفید»^۱ تبدیل کند (Mills & Bonner & Francis, 2006: 28). به نظر می‌رسد گلیزر و اشتراوس به این انتقاد وقوف داشته‌اند، زیرا در چاپ نخست کتاب‌شان کشف نظریه‌ی زمینه‌ای اذعان کرده‌اند به این که «محقق نمی‌تواند در مواجهه با واقعیت همچون لوحی سفید باشد، بلکه باید رویکردی اتخاذ نماید که او را در دیدن داده‌های مرتبط و انتزاع مقولات معنادار از دل میدان پژوهش یاری رساند» (Glaser & Strauss, 1967: 3). در ادامه همین موضع به زعم ما متناقض است که آن‌ها می‌کوشند با طرح مفهوم «حساسیت نظری»^۲، هم اصل استقرایی تقدم مشاهده بر نظریه را حفظ کنند و هم معضل محقق به‌مثابه لوح سفید را رفع نمایند. گلیزر و هلتن در تعریف مفهوم حساسیت نظری می‌نویسند:

«جوهره حساسیت نظری، توانایی تولید مفاهیم از دل داده‌ها و مرتبط کردن آن‌ها به یکدیگر است که بر اساس مدل‌های معمول نظریه به‌طور اعم و نظریه جامعه‌شناختی به‌طور اخص صورت می‌گیرد. تولید نظریه از داده‌ها به این معناست که اغلب مفروضات و مفاهیم نه‌تنها باید از درون داده‌ها به دست آید، بلکه می‌بایست در سیر پژوهش به شکلی نظام‌مند در رابطه با [کل] داده‌ها از کار درآیند. محقق برای رسیدن به حساسیت نظری نیازمند دو ویژگی اساسی است: اول این که باید یک استعداد فردی^۳ داشته باشد که بتواند فاصله تحلیلی با داده‌ها را حفظ کند، با اغتشاشات و پریشانی‌های [محتمل] ناشی از گشودگی در برابر داده‌ها کنار آید، و به پردازش پیش‌آگاهانه^۴ و ظهور مفاهیم اعتماد و امید داشته باشد. دوم، بتواند بینشی نظری در مورد میدان پژوهش را توسعه دهد و نیز از این بینش‌ها سر درآورد.» (Glaser & Holton, 2007: 56-57)

اشتراوس و کوربین نیز بیست و پنج سال پس از انتشار کتاب کشف نظریه‌ی زمینه‌ای گلیزر و اشتراوس، در کتاب‌شان مبانی پژوهش کیفی در مقام انتقاد بحث کردند که در کتاب کشف نظریه‌ی زمینه‌ای تأکید بیش از اندازه‌ای بر اصل استقرایی تقدم مشاهده بر نظریه شده که موجب بدفهمی منتقدان و کاربران این روش شده است. به زعم آن‌ها، اگرچه در نظریه‌ی زمینه‌ای استقرا نقش محوری دارد، اما نظریه‌های موجود نیز در هدایت محقق نقش مهم و راهگشایی دارند (Strauss & Corbin, 1994: 277). آن‌ها در دیگر کتاب مشترک‌شان مبانی پژوهش کیفی بر نقش ادبیات مفهومی و نظری پیش از آغاز مشاهده، که با حساسیت نظری تناظر مفهومی دارد تأکید کرده‌اند.

1. tabula rasa

2. theoretical sensitivity

۳. تأکید با ایتالیک از ماست.

4. preconscious processing

آن‌ها در مواردی بر آغاز پژوهش با مسئله صحنه می‌گذرانند، البته مسئله‌ای که بیشتر مستلزم پاسخی «توصیفی»^۱ است تا «تبیینی»^۲. در کتاب *مبانی پژوهش کیفی* می‌خوانیم:

«منظور اصلی از پژوهش کیفی ... ساختن نظریه است. برای این منظور لازم است پرسش پژوهش به شیوه‌ای شکل داده شود که انعطاف و آزادی لازم را برای شناخت عمیق پدیده فراهم آورد. همچنین در بنیان رویکرد ما به پژوهش کیفی این فرض وجود دارد که تمام مفهوم‌های مرتبط با یک پدیده، دست‌کم در جمعیت و محل مورد بررسی ما هنوز شناسایی نشده‌اند، یا اگر هم شده‌اند روابط میان پدیده‌ها درک نشده یا بسط نیافته‌اند؛ یا شاید این فرض وجود دارد که هیچ‌کس تاکنون پرسش پژوهش ما را دقیقاً به این شکل مطرح نکرده است و بنابراین غیرممکن است تعیین کنیم کدام متغیرها به این عرصه مرتبطند و کدام نیستند. این استدلال نیاز به پرسیدن یک سؤال را به وجود می‌آورد تا پژوهشگر را قادر سازد به مسئله‌ای پاسخ دهد که اهمیت دارد، ولی بی‌پاسخ مانده است. اگرچه پرسش اولیه کلی باقی می‌ماند، اما به تدریج در جریان پژوهش با کشف مفهوم‌ها و روابطشان با یکدیگر محدودتر و متمرکزتر می‌شود. بنابراین، پرسش پژوهش به صورت باز و گسترده آغاز می‌شود؛ البته نه آنقدر باز که همه حالت‌های ممکن را در بر گیرد، و آنقدر هم محدود و متمرکز نیست که امکان کشف را منتفی کند. پژوهش کیفی متضمن از پیش بیان کردن رابطه میان یک متغیر وابسته با یک متغیر مستقل نیست (امری که در پژوهش‌های کمی رایج است). زیرا غرض از آن آزمون فرضیه نیست. پرسش پژوهش در مطالعه کیفی جمله‌ای است که پدیده‌ای را که باید مطالعه شود مشخص می‌کند. پرسش «زنان حاملگی همراه با بیماری مزمن را چطور مدیریت می‌کنند» ... برای پژوهش کیفی عالی است» (اشتراوس و کوربین، ۱۳۹۰: ۶۲).

انتقادی که به اشتراوس، گلیزر و کوربین هر سه وارد است، این است که به‌طور شفاف نشان نمی‌دهند که چطور می‌توان استفاده از منابع نظری پیشینی را با اصل پوزیتیویستی تقدم مشاهده بر نظریه سازگار کرد. به عبارتی، چطور می‌توان همزمان هم با مشاهده آغاز کرد و هم با تمسک به حساسیت نظری دچار معضل لوح سفید نشد. این تناقض در بیان گلیزر وضوح بیشتری دارد، آن‌جا که می‌گوید:

«نخستین گام در رسیدن به حساسیت نظری، ورود به میدان پژوهش با حداقل ایده‌های از پیش تعیین شده^۳ است، به‌خصوص مفروضات پیشینی که به شکل منطقی و قیاسی شکل گرفته‌اند. در این وضعیت، تحلیلگر می‌تواند نسبت به داده‌ها حساس باقی بماند، زیرا قادر است رویدادها را ثبت و اتفاقات را کشف کند، بدون آن‌که آن‌ها را از اول از

1. descriptive
2. explanative

۳. تأکید با ایتالیک از ماست.

طریق فرضیات و سوگیری‌های از پیش موجود فیلتر کند یا با آن منطبق سازد» (Glaser, 1978: 2-3).

خوانندهٔ مطلب فوق ناگزیر دچار این چالش می‌شود که چگونه می‌توان هم با حداقل ایده‌های از پیش تعیین شده وارد میدان پژوهش شد و هم حساسیت نظری داشت؟ این تأکید همزمان بر تقدم مشاهده بر نظریه از یکسو و حساسیت نظری از سوی دیگر دچار تناقضی روشی است. بر همین اساس است که لیدر و کله بحث کرده‌اند که اصل حساسیت نظری با اصل پوزیتیویستی تقدم مشاهده بر فرضیه قابل جمع نیست (Kelle, 2005; Layder, 1982). این انتقاد تناظر دارد با این نقد بر اینست که مفهوم حساسیت نظری به صورت قاعدهٔ روش‌شناختی روشنی صورت‌بندی نشده و عملاً مبهم مانده است. حتی می‌توان فراتر از نقد بر اینست مدعی شد که تعبیر حساسیت نظری معنای کاربردی و محصلی ندارد و بیشتر به بازی با کلمات می‌ماند. طبق بحث بر اینست این ایراد زمانی هویدا می‌شود که دانشجویان دکتری در معرض این پرسش‌های اعضای کمیته‌های تحقیقاتی دانشگاه قرار می‌گیرند که شما چطور می‌خواهید تحقیق‌تان را بدون هدایت فرضیه یا پرسش‌های شفاف پژوهشی هدایت کنید؟ منظورتان از رویکرد استقرائی که از موقعیتی بدون ایده‌های پیشینی ناشی شده چیست؟ و چه چیزی سبب می‌شود تا از درون داده‌های کدگذاری شده یک نظریه بیرون بیاید؟ بر اینست می‌گویند نکتهٔ جالب توجه در مورد کتاب *مبانی پژوهش کیفی* اشتراوس و کوربین این است که بخش پایانی آن به این پرسش‌های متداول پرداخته که دانشجویان را درگیر خود می‌کند، اما هیچ‌یک از آن‌ها به جنبه‌هایی از این روش که نیازمند شفاف‌سازی است اشاره‌ای نمی‌کنند که برای ارزیابان واقعاً ضروری است (Bryant, 2006: 74-75). باری، طرح مفهوم حساسیت نظری و تلاش برای سازگار کردن آن با اصل تقدم مشاهده بر نظریه، به سبب تناقض ذاتی آن‌ها، در برطرف ساختن معضل استقرائی ثمری در بر ندارد.

تأکید توأمان به تقدم مشاهده بر نظریه از یکسو و به حساسیت نظری از سوی دیگر، فارغ از تناقض بغرنج آن، مشکل دیگری به وجود می‌آورد، و آن اینست که حساب بی‌موردی روی مهارت‌های فردی محقق در روند تحقیق باز می‌شود. لازمهٔ حساسیت نظری همان‌طور که پیشتر از زبان گلیزر و هلتن نقل کردیم، داشتن «استعداد فردی» است تا «بتواند فاصلهٔ تحلیلی با داده‌ها را حفظ کند، با اغتشاشات و پریشانی‌های [محتمل] ناشی از گشودگی در برابر داده‌ها کنار آید، و به پردازش پیش‌آگاهانه و ظهور مفاهیم اعتماد و امید داشته باشد. دوم، بتواند بینشی نظری در مورد میدان پژوهش را توسعه دهد و نیز از این بینش‌ها سر درآورد.» (Glaser & Holton, 2007: 56-57). گلیزر بر این باور است که با استفادهٔ درست از روش‌های تحقیق، ایده‌های پیشینی را به عنوان اموری خارج از مرکز عینی تحقیق می‌توان حذف کرد و بدین ترتیب به داده‌ها عینیت بخشید (Glaser, 2002: 24). این تأکید بر «استعداد فردی» محقق، به باور ما، برخاسته از ضعف

متدولوژیک نظریه زمینه‌ای است. اگر یک نظریه از درون دچار چنین تناقض روش‌شناختی فاحشی نباشد، دیگر نیازی به تأکید غیرضرور و بی‌مورد بر «استعداد فردی» محقق نخواهد بود. در حقیقت، تأکید بنیان‌گذاران نظریه زمینه‌ای بر مهارت‌های فردی محقق، این امکان را مهیا می‌کند تا اگر محقق در روند پژوهش با این نظریه به مشکل برخورد، آن را به حساب کارنا بلدی او بگذارند نه اشکالات خود نظریه.

مخلص کلام اینکه، در کل، تأکید گلنیز و اشتراوس و کوربین بر کشف واقعیت «همان‌گونه که هست»، آن هم از طریق طی کردن گام‌های تنظیم‌شده روشی در چارچوب پارادایم کدگذاری، حرکت از مشاهده به نظریه، و نیز تأکید بیشتر گلنیز بر رهایی محقق از قید هرگونه پیش‌زمینه نظری، با قوت تمام آنچنان استقرایی و پوزیتیویستی است که طرح انگاره مبهم حساسیت نظری نیز چیزی از قوت آن نمی‌کاهد. به عبارت دیگر، حصول نظریه از بطن مشاهده یا همان نظریه‌سازی استقرایی، برای آن‌ها یک اصل جزمی است که ایده گنگ حساسیت نظری هم از پس تعدیل آن بر نمی‌آید.

چهارم) تفکیک سه مفهوم مسئله، فرضیه و نظریه، و نقد اصل استقرایی تقدم مشاهده

اصل تقدم مشاهده بر نظریه اسطوره‌ای پوزیتیویستی است که از زمان فرانسیس بیکن، و پس از او آگوست کنت، به مدت بیش از چهار قرن بر ذهن عالمان در هر دو حوزه علوم طبیعی و اجتماعی سیطره داشته است. پوزیتیویسم که با نیت جلوگیری از سایه انداختن پندارها و ارزش‌های ذهنی پژوهشگر در مطالعه واقعیت و به قصد شناخت آن چیزی که ما آن را «حقیقت واقعیت» می‌نامیم بر حذف هرگونه امر ذهنی در روند بررسی واقعیت تأکید می‌کند، تا جایی پیش می‌رود که تقدم مسئله بر مشاهده را نیز در تحقیق بی‌اعتبار می‌سازد. با وجود این، واقعیت این است که در هر پژوهشی، چه در علوم طبیعی و چه در علوم اجتماعی، اساساً بدون تشخیص مسئله نمی‌توان به مشاهده پرداخت. این آموزه پوزیتیویستی به شکل نظام‌مند برای نخستین بار توسط کارل پوپر در منطق *اکتشاف علمی* به نقد کشیده شد.^۱ پوپر با ذکر مثالی بسیار ساده در رد اصل تقدم مشاهده بر مسئله چنین استدلال می‌کند:

«اگر من از شما خواستم که "لطفاً مشاهده کنید!" آن‌گاه عرف زبانی شما را ملزم می‌کند که با این پرسش به من پاسخ بدهید: "بسیار خوب، اما چه چیزی را؟ چه چیزی را باید مشاهده کنم؟". به عبارت دیگر، شما از من می‌خواهید مسئله‌ای را به شما نشان دهم تا از طریق مشاهده آن را حل کنید. اگر مسئله‌ای را مطرح نکنم و فقط شیئی را نشان

۱. البته لازم به ذکر است که خود پوپر به حق تقدم یوستوس فون لیبیش، پیر دوئم، ویکتور کرافت و رودلف کارناب در نقد روش استقرایی اذعان کرده است (Popper, 2002: 7). اما از حیث نقد نظام‌مند استقرایی بی‌شک فضل تقدم با پوپر است.

بدهم این برای خود چیزی است، اما ابدأ کافی نیست. برای مثال اگر به شما بگویم: «لطفاً ساعت خود را نگاه کنید!» شما هنوز نمی‌دانید که من عملاً چه چیزی را از شما می‌خواهم که مشاهده کنید. اما زمانی که کوچکترین مسئله‌ای را برای شما مطرح کنم وضع فرق می‌کند. [مثلاً این که بپرسم «ساعت چند است؟». آن‌گاه نگاه کردن شما به ساعت، یعنی مشاهده‌تان، معنادار خواهد شد.] شاید شما علاقه‌ای به این مسئله نداشته باشید اما دست کم می‌دانید که چه چیزی را قرار است از طریق ادراک یا مشاهده دریابید.» (پوپر، ۱۳۸۳: ۱۵)

از نظر پوپر، «شرایط واقعی [در یک پژوهش تجربی] با آنچه یک تجربه‌گرای سطحی‌نگر یا معتقد به منطق استقرایی تصور می‌کند، کاملاً فرق دارد. او فکر می‌کند که ما برای بالا رفتن از نردبان علم، با جمع‌آوری و تنظیم تجربه‌هایمان آغاز می‌کنیم ... اما [فی‌المثل] اگر از من بخواهند که «چیزی را که هم اکنون در حال تجربه کردن آن هستم ثبت کنم»، به‌سختی می‌توانم بدانم که چگونه باید این خواسته مبهم را اجابت کنم. آیا باید بگویم که در حال نوشتن هستم؟ یا دارم طنین‌انداز شدن یک ناقوس، یا فریادهای پس‌رکی روزنامه‌فروش، یا سوت گوش‌خراش یک بلندگو را می‌شنوم؟ ... حتی اگر این خواسته را اجابت کرده و مجموعه انبوهی از گزاره‌ها [ی توصیفی] را هم گرد بیاورم، باز از این مسیر هرگز به علم نخواهیم رسید. [رسیدن به] علم به نظرگاه و مسائل نظری احتیاج دارد» (Popper, 2002: 88). بر همین اساس، طبق استدلال پوپر، «آشکار است که درخواست مشاهده کنید یاوه است ... مشاهده همیشه گزینشی است. لازمه مشاهده وجود هدفی انتخاب‌شده، وظیفه‌ای مشخص، علاقه‌ای خاص، دیدگاه و مسئله است و توصیف مشاهده هم لازمه‌اش زبان توصیفی با واژه‌های بیانگر خصوصیات است؛ توصیف مشاهده لازمه‌اش تشابه و طبقه‌بندی است که این نیز مستلزم تمایلات، دیدگاه‌ها و مسائل است» (Popper, 2002a: 61). به نقل از گیلیس، ۱۳۹۰: ۴۶).

منطبق با این انتقاد، پوپر که به‌یکسانی منطق پژوهش در علوم طبیعی و اجتماعی باور راسخ داشت^۱، دامنه نقد خود از اصل استقرایی-پوزیتیویستی تقدم مشاهده را به حوزه علوم اجتماعی می‌کشاند و تأکید می‌کند که «روش علوم اجتماعی (همچون علوم طبیعی) آزمودن راه‌حل‌های آزمایشی و موقت برخی مسائل است؛ مسائلی که سرآغاز پژوهش‌های ما هستند و یا در طول روند پژوهش به وجود می‌آیند» (پوپر، ۱۳۷۹: ۱۶۲-۱۶۱).

۱. بنگرید به مقاله «منطق علوم اجتماعی» در (پوپر، ۱۳۷۹: ۱۸۱-۱۵۹)، خصوصاً حکم‌های چهارم، پنجم، و ششم آن، و بحث مختصر او در (پوپر، ۱۳۷۶: ۱۱۵۹-۱۱۶۰). نیز بنگرید به مقاله «نظریه پوپر درباره وحدت روش علمی، روش در برابر تکنیک» در (Parusniková & Cohen, 2009: 155-160).

بر اساس این، در بدو امر دو اشکال عمده را به نظریه زمینه‌ای وارد می‌کنیم. اشکال نخست همان است که پوپر به پوزیتیویسم و استقرآگریی وارد می‌کند: این که تقدم در تحقیق نه با مشاهده، بلکه با مسائل و پاسخ‌های مفروض به آن‌هاست. به زبان فنی‌تر، ذهنیت محقق بر عینیت امر واقع تقدم روش‌شناختی دارد.

در این خصوص، می‌خواهیم سه مفهوم مسئله^۱، فرضیه^۲ و نظریه^۳ را از هم متمایز کنیم. این تمایز افزون بر انتقادات پوپر از استقرآگریی و پوزیتیویسم است، و همان تفاوت حائز اهمیت ما با رویکرد پوپر است که در مقدمه به آن اشاره کردیم. پوپر مسئله، فرضیه و نظریه را عمدتاً در یک معنای عام به کار می‌برد، به منزله پرسش‌ها یا «حدس‌های جسورانه»^۴ یا پیش‌زمینه نظری محقق که مقدم بر مشاهده و تحقیق تجربی است، و خصیصه بنیادی آن‌ها نیز موقتی بودنشان است. ما در ادامه مبنای روش‌شناختی‌مان در متمایز کردن این سه مفهوم را تشریح خواهیم کرد. پیش از آن باید به بحث اصلی‌مان در نقد اتکاء نظریه زمینه‌ای به اصل استقرایی تقدم مشاهده اشاره کنیم و آن این است که اگر نظریه‌پردازان نظریه زمینه‌ای قادر به متمایز کردن این سه مفهوم بودند، به دلایلی که خواهیم گفت، شاید برای اصل تقدم مشاهده از یکسو و مفهوم حساسیت نظری از سوی دیگر جایگاهی برابر قائل نمی‌شدند، و بدین ترتیب احتمالاً از دچار شدن نظریه‌شان به یک تناقض روش‌شناختی جلوگیری می‌کردند.

منظور ما از مسئله پرسشی است که با ایجاد یک اختلال و بروز یک مشکل مطرح می‌شود. همین پرسش است که محقق را برای مشاهده به منظور یافتن پاسخی برای آن، و لذا رفع اختلال و حل مشکل به تکاپو می‌اندازد. به عبارتی، این مسائل، مشکلات و پرسش‌هایی مشخص‌اند که نقطه عزیمت محقق در هر مشاهده و تحقیق تجربی به شمار می‌آیند. تا اختلالی ایجاد نشود و مشکلی بروز نیابد، اساساً مشاهده معنادار و تحقیق هدفمند نیز شکل نمی‌گیرد. در هر تحقیقی مسائل و پرسش‌ها بر مشاهده تقدم دارند، و بدون آن‌ها مشاهدات ما علی‌السویه، بهبوده، و باری به هر جهت خواهد بود.^۵

1. problem
2. hypothesis
3. theory
4. bold conjectures

۵. این الگو گرده‌برداری از الگوی زیست‌شناختی-تکاملی پوپر در تبیین پیشرفت علم است که سه جز دارد: (۱) طرح مسئله؛ (۲) راه‌حل‌های به کار گرفته برای حل مسئله به عنوان فرضیه؛ و (۳) حذف راه‌حل‌ها و فرضیه‌های خطا از طریق آزمایش. در بحث فعلی ما صرفاً جزء نخست مد نظر است. بنگرید به (پوپر، ۱۳۷۹: ۸۲-۳۴)؛ (پوپر، ۱۳۸۳: ۴۲-۱۰)؛ بخش ۱۶ از مقاله «دو سیمای عقل سلیم» در (Popper, 1972)؛ بخش VIII از مقاله «علم تجربی: مسائل، اهداف و

البته گاه ممکن است که در حین مشاهدات بی‌هدف و باری به هر جهت نیز به‌ناگاه مسئله‌ای به ذهن محقق خطور کند. پوپر حتی به وجود «عنصری غیرعقلانی»^۱ در کشف علمی تأکید کرده، و مهمتر این‌که این عنصر غیرعقلانی را به مفهوم «شهود خلاق»^۲ هانری برگسون، فیلسوف عارف مشرب فرانسوی پیوند داده است (Popper, 2002: 8). مثلاً می‌گوید: «نه مشاهده و نه عقل، هیچ‌کدام اقتدار و آمریتی ندارند. سایر منابع مانند شهود عقلی و قوهٔ تخیل اهمیت بسزایی دارند ... آن‌ها منبع اصلی نظریه‌های ما را تشکیل می‌دهند و چیزی نمی‌تواند جای آن‌ها را بگیرد» (پوپر، ۱۳۸۸: ۵۷). یا مثلاً اذعان می‌کند: «حق کاملاً با غیرعقل‌گرایان است زمانی که تأکید می‌کنند معرفت ما منابع دیگری به‌جز عقل و مشاهده دارد، فی‌المثل شهود، یا فهم همدلانه^۳، و یا سنت، که ای‌بسا مهم‌ترین «منبع معرفت» است» (Popper, 2005: 28). پوپر همچنین از «اکتشافات تصادفی»^۴ در علم- هر چند هم که ندرتاً اتفاق بیافتند- سخن می‌گوید (Popper, 2002: 90). یکی از بارزترین نمونه‌های این امر مربوط می‌شود به داستان مشاهدهٔ فرو افتادن سیب از درخت و شکل‌گیری تز جاذبه در ذهن نیوتن. اما از این نمونهٔ بارز هم (فارغ از چند و چون تاریخی آن) نمی‌توان حکم به تقدم مشاهده بر مسئله داد. زیرا اگرچه در تحقیق نیوتن دربارهٔ جاذبه، مسئله از بطن مشاهده به دست می‌آید، اما آن‌چه روال اصلی تحقیق او را شکل می‌دهد این پرسش است که چرا سیب به جای بالا رفتن به زمین سقوط می‌کند. یعنی حتی در این مورد به‌خصوص نیز نقطهٔ عزیمت تحقیق باز یک مسئله و پرسش است نه مشاهده^۵.

اما مراد ما از فرضیه، باز به پیروی از پوپر، پاسخ‌هایی هستند که ما به مسائل و پرسش‌های خود می‌دهیم. این پاسخ‌ها موقتی‌اند و درستی یا نادرستی آن‌ها باید توسط خود محقق و دیگران از

مسئولیت‌ها» در (پوپر، ۱۳۷۹)؛ نیز جوع شود به مقالهٔ دانالد گیلیس «حل مسئله و مسئله استقرا» در (Parusniková, 2009: 103-115) و (Gattei, 2009: 63-65).

1. irrational element

2. creative intuition

۳. در خصوص دیدگاه پوپر دربارهٔ نقش خلاقیت و شهود در علم، بنگرید به (گیلیس، ۱۳۹۰: ۵۲-۴۹).

4. sympathetic understanding

5. accidental discoveries

۶. تقدم نظریهٔ لوئی دژبروی دربارهٔ خصلت موجی مادهٔ بر آزمایش دیویسن و گرم‌بر روی آن، کشف نپتون توسط ادمز و لووریه، یا کشف امواج هرتزی، نمونه‌های تاریخی پوپر برای پشتیبانی از تز تقدم نظریه بر مشاهده است (Popper, 2002: 90). نیز بنگرید به بحث گیلیس دربارهٔ کشف بیضوی بودن مدار سیارات توسط کپلر، کشف پنی‌سیلین توسط الکساندر فلمینگ، و کشف داروهای سولفونامیدی توسط شرکت آلمانی آی. جی. فاربن در (گیلیس، ۱۳۹۰، ۵۷-۷۵)، که موضعی میانه در این خصوص اتخاذ می‌کند.

طریق آزمون‌های تجربی دشوار به محک درآید. یعنی وظیفه مشاهده و آزمون‌های تجربی، سنجش درجه صدق یا کذب فرضیه‌های موقتی ماست در پاسخ به مسائل مان و نه بیش.

و اما مقصود ما از نظریه، آن فرضیه‌ای است که در برابر آزمون‌های تجربی دشوار و مستمر ایستادگی کرده و بدین ترتیب، به تعبیر پوپر، «تقویت»^۱ شده است (Popper, 2002: 248). در صورت، آن فرضیه را در مقایسه با فرضیه‌های دیگری که از پس همان آزمون‌ها برنیامده و یا با قوت کمتری برآمده‌اند، واجد تقرب یا نزدیکی بیشتری به حقیقت به شمار می‌آوریم. در اینجا مقصود ما از تقرب یا نزدیکی بیشتر به حقیقت، متناظر با مفهوم «حقیقت‌نمایی» (verisimilitude) پوپر، انطباق بیشتر فرضیه با واقعیتی است که آن را تبیین کرده است (در آن معنایی از تبیین که در بخش ۶ توضیح خواهیم داد). یعنی فرضیه‌های تقویت‌شده آن فرضیه‌هایی هستند که به دلیل ارائه تبیینی صحیح‌تر از واقعیت، انطباق بیشتری با آن دارند.

اگرچه پوپر مفهوم تقویت را در تقابل با مفهوم «صدق» (true) و «تأیید» (confirmation)، که تباری استقرایی دارند و به همین سبب او سخت از کاربرد آن‌ها اکراه داشت، جعل کرد، اما در معنایی که آلفرد تارسکی^۲ از صدق مراد می‌کند، و پوپر آن را «یکی از دو کشف بزرگ در حوزه منطق پس از اصول ریاضیات [راسل و وایتهد]» (همان: ۲۷۳) توصیف می‌کند می‌توان مفهوم تقویت را با مباحث برابر با همان مفهوم صدق دانست. پوپر در یک زیرنویس بسیار مهم اما عمدتاً مغفول از فصل آخر منطق اکتشاف علمی، که موضوع آن همین بحث تقویت فرضیه‌هاست و توصیف فوق از اصول ریاضیات هم از همان زیرنویس نقل شده، اشاره می‌کند به اینکه معنی صدق نزد تارسکی چیزی نیست به جز «مطابقت با داده‌ها (یا با واقعیت)». در زیرنویس دیگری در یکی از مقالات اسطوره چارچوب می‌نویسد: «اصطلاح بسیار مزنون "صدق (حقیقت)" به معنای "مطابقت با [امر] واقع" به وسیله آلفرد تارسکی مجدداً وارد گفتار فلسفی شده (و نشان داده که بی‌ضرر است) ... من کوشیده‌ام با به کارگیری نظریه‌های تارسکی همین خدمت را در مورد اصطلاحات "تقریب بهتر به حقیقت" و البته "تقریب بدتر به حقیقت" به انجام برسانم» (پوپر، ۱۳۷۹: ۲۱۸). با قبول همین تلقی تارسکی از مفهوم صدق است که پوپر می‌گوید «در به کار بردن لفظ "صدق" و "کذب" دیگر هیچ تردیدی به خود راه نمی‌دهم» (Popper, 2002: 273). پوپر در جای دیگری نیز می‌گوید: «حقیقت

1. corroboration
2. Alfred Tarski

[یا صدق] عبارت است از تطابق [احکام] با امور واقع، یعنی تطابق احکام با واقعیات خارج از ذهن ما. حقیقت عینی و مطلق است» (پوپر، ۱۳۹۰: ۲۵).^۱

باری، بر اساس آنچه گفته شد، نظریه در مقایسه با فرضیه در سطح بالاتری از حقیقت‌نمایی قرار دارد. فی‌الواقع، ما آن فرضیه‌هایی را به سطح نظریه ارتقاء می‌دهیم که بتوانیم صدق‌شان، یعنی انطباق‌شان با واقعیت، را از طریق دشوارترین آزمون‌های تجربی به‌طور مستمر به‌محک درآورده و پی‌درپی تقویت کنیم. البته بدیهی است این توقع که نظریه‌ای با واقعیت انطباق کامل داشته باشد، یعنی برای همیشه صادق باشد، توفقی ناروا و ناقص «فضیلت عدم قطعیت» است.^۲ منظور از فضیلت عدم قطعیت این اصل کانتی-پوپری است که قابلیت‌های عقلی ما به سبب نقصان ذاتی قوای شناختی‌مان از اساس محدود است و لذا ما نمی‌توانیم به کشفیات خودمان از واقعیت اطمینان و یقین مطلق داشته باشیم. واقعیت به‌غایت گسترده است و ما صرفاً به بخش بسیار ناچیزی از حقیقت آن می‌توانیم آگاهی بیابیم. ضمن این‌که هر مجهولی که بر ما معلوم می‌شود، چندین مجهول تازه را پیش‌رویمان قرار می‌دهد. فی‌الواقع، کشفیات و اشراف ما به بخشی از واقعیت، به حقیقت آن، در عین این‌که خیلی بر دانش‌مان می‌افزاید، همزمان بر عمق و گستردگی جهل فراگیرمان نسبت به حقیقت جهانی که در آن زندگی می‌کنیم می‌افزاید. باری، «جهل ما بی‌حد و مرز است. هر جزء تازه‌ای از معرفت که به‌دست می‌آوریم، چشمان ما را بیشتر به وسعت جهل‌مان باز می‌کند» (پوپر، ۱۳۷۹: ۲۱۱). به‌این مثال بسیار شاخص از تاریخ علم تأمل کنیم: تا قرن‌ها انسان زمین را مرکز کائنات می‌دانست و تصور می‌کرد که مالک حقیقت مطلق است. اما یک کشف انقلابی دوران‌ساز توسط کوپرنیک ثابت کرد که زمین نه مرکز کائنات، بلکه سیاره‌ای است جزء و بسیار حقیر در بطن عظمت کهکشان‌ها. درست است که با این کشف ما به حقیقت بسیار مهمی درباره حقیقت عالم واقع دست یافتیم، یعنی این حقیقت که زمین حول مداری (که اول فکر می‌کردند دایره‌ای است، اما بعد کشف شد که بیضوی است) دور خورشید می‌چرخد، اما همین حقیقت هزاران مسئله دیگر پیش‌روی‌مان گذاشت، مهم‌ترین‌شان و حل‌ناشدنی‌ترین‌شان غایت کهکشان‌ها. این مسائل نشان می‌دهند دانشی که به دست آورده‌ایم، علی‌رغم اهمیتش، بسیار نازل، و به سبب گستره نامعلوم واقعیت، جهل‌مان بسیار عظیم و فراتر از آن لایتنهای است. نتیجه اینکه فرضیه‌های ارتقاء‌یافته ما به سطح نظریه همچنان پاسخ‌هایی موقتی‌اند، منتهی با سطح

۱. شرح مبسوط‌تر حقیقت‌نمایی و ربط آن با نظریه صدق تارسکی در بخش‌های ۷ الی ۱۱ مقاله «دو سیمای عقل سلیم» در (Popper, 1972) آمده است. همچنین بنگرید به مقاله مبسوط‌تر «حقیقت، عقلانیت، و رشد معرفت» در (Popper, 2002a)، خصوصاً صص ۳۱۵ الی ۳۲۶ آن. نیز بنگرید به (Agassi, 2011) و (Tichý, 1974). در خصوص تلقی پوپر از تقویت فرضیه‌ها بنگرید به (Gattei, 2009: 39-43). درباره تأثیر نظریه صدق تارسکی بر پوپر بنگرید به مقاله دیوید میلر «پوپر و تارسکی» در (Jarvie & Pralong, 1999).
 ۲. تعبیر «فضیلت عدم قطعیت» را از (مردیها، ۱۳۸۲) وام گرفته‌ایم.

حقیقت‌نمایی، یعنی صدق (در معنای تارسکی‌ای و پوپری صدق) و میزان تقویت بیشتر، و لذا نباید برای این نظریه‌ها مرجعیتی مطلق قائل شویم.

ماحصل بحث از این تقسیم‌بندی سه‌گانه این است که در یک تحقیق هدفمند، و در این خصوص فرقی میان علوم طبیعی و انسانی نیست، حتماً مسئله بر مشاهده مقدم است. همچنین فرضیه‌ها هر چقدر فراگیر باشند و نظریه‌ها هم هر چقدر تقویت‌شده باشند، هرآینه ممکن است خطا از آب در آیند و لذا نباید در روند تحقیق برای آن‌ها مرجعیتی مطلق قائل شویم، و بدتر از آن واقعیت را به شکل زورتوزانه، یا به تعبیر ما به شکل پروکرتوسی، با آن منطبق سازیم. فی‌الواقع، چیزی که بر اساس منطق اکتشاف علمی باید آن را مذموم پنداشت، و از قرار یک چنین چیزی مد نظر بنیان‌گذاران نظریه زمینه‌ای بوده است، همین مرجعیت مطلق بخشیدن به نظریه‌ها و انطباق پروکرتوسی واقعیت با آن‌ها بوده است. اما باید در نظر داشت که این نکته بسیار مهم و اساسی را هرگز نباید به تقدم مشاهده بر مسئله و فرضیه تعبیر کنیم. مسائل صرفاً پرسش‌هایی مشخص‌اند که ما پاسخ آن‌ها را نمی‌دانیم، بلکه می‌کوشیم تا پاسخ آن‌ها را بیابیم. به همین منظور ممکن است فرضیه‌های جسورانه‌ای را هم به‌عنوان پاسخ‌هایی قابل آزمایش مطرح کنیم و خودمان یا دیگران به آزمایش تجربی این فرضیه‌ها بپردازیم تا ببینیم چقدر درست یا نادرست‌اند. یا حتی ممکن است فرضیه‌هایی را که پیشتر توسط دیگران تقویت شده و به‌سطح نظریه ارتقاء یافته‌اند، به‌عنوان پاسخی موقتی آزمایش کنیم تا ببینیم آیا مسئله ما را همچنان حل می‌کنند یا نه. در هر صورت، این با تقدم پروکرتوسی نظریه بر مشاهده بسیار فرق دارد. مسائل سبب می‌شوند تا مشاهدات ما جهت پیدا کنند. ضمن اینکه عالم واقع بی‌پایان است و در عمل برای یک محقق، در هر حوزه‌ای از علوم، این امکان مهیا نیست که بتواند همه آن را بررسی کند. لذا ناگزیر مشاهدات باید در راستای مسئله یا مسائلی معین و مشخص محدود شوند.

پنجم) ارزش‌های اخلاقی و نقش بلامنازع آن در تشخیص مسائل در علوم اجتماعی

انتقاد دیگری که در صدد طرح آن هستیم، درباره این اصل پوزیتیویستی نظریه زمینه‌ای است که برای اظهار واقعیت اجتماعی «همان‌گونه که هست»، ضروری است که محقق در میدان پژوهش حضوری اخلاقاً بی‌طرفانه و عاری از هرگونه پیش‌داوری و ارزش‌گذاری اخلاقی داشته باشد. طبق این اصل، غایت شناخت علمی، چه در علوم طبیعی و چه در علوم انسانی، نیل به واقعیت عینی به‌شکل تجربی است. لذا محقق باید تمام تلاش خود را بکند تا ارزش‌های اخلاقی‌اش را از میدان تحقیق حذف کند. این اصل مکمل و نتیجه‌گیرناپذیر همان اصل استقرایی تقدم مشاهده بر نظریه است. بدین صورت که اگر بنا بر تقدم مشاهده باشد، آن‌گاه گریزی از این نخواهد بود که محقق پیش از

ورود به عرصه پژوهش هر مقوله ذهنی را، از نظریه‌ها و فرضیه‌ها گرفته تا ارزش‌های اخلاقی و فردی خود، به‌حالت تعلیق درآورد. در منطق پوزیتیویستی-استقرایی نظریه زمینه‌ای، اگر محقق بخواهد به عینیت بیرون از خود دست یابد، باید در موضع یک «مشاهده‌گر منفعل»^۱ با آن مواجه شود (بلیکی، ۱۳۹۱: ۱۶۶). در بنیان این «باید» این پیش‌فرض قرار دارد که «عینیت پژوهشگر» با «عینیت پژوهش» یکی است. بر اساس همین پیش‌فرض است که استقراگرایان استدلال می‌کند که ارزش‌ها و اصول اخلاقی پژوهشگر می‌تواند عینیت پژوهش را خدشه‌دار می‌کند.

به این اصل پوزیتیویستی نظریه زمینه‌ای دو نقد عمده وارد است. نخست این که به خطا رفته‌ایم اگر تصور کنیم که دست‌یابی به عینیت بیشتر منوط به حذف ارزش‌های محقق از روند تحقیق است. پوپر این باور را قسمی «اصالت روانشناسی»^۲ نامیده و در رد آن استدلال می‌کند که عینیت علمی از طریق حذف ذهنیات محقق به دست نمی‌آید، بلکه «فقط بر سنت نقدی مبتنی است ... به بیان دیگر، عینیت علم به فرد دانشمندان متکی نیست، بلکه بیشتر محصول اجتماعی نقد متقابل ایشان و تقسیم کار در میان دانشمندان و همکاری و نیز رقابت آنان است» (پوپر، ۱۳۷۹: ۱۶۹). منظور پوپر این است که ما زمانی می‌توانیم به شناخت بیشتر واقعیت «همان‌گونه که هست» نایل شویم که فرضیه‌های تبیین‌گر خود از واقعیت مورد مطالعه‌مان را با زبانی روشن، صریح و قابل فهم چنان صورت‌بندی و در یک عرصه عمومی آزاد چنان عرضه کنیم که دیگران بتوانند آن‌ها را فهمیده و مورد انتقاد عقلی قرار دهند و بدین ترتیب خطاهایش را کشف کنند، تا در نهایت از طریق همین روند مستمر انتقاد و کشف خطاها و حذف فرضیه‌های اشتباه، همگی گام‌به‌گام به حقیقت عینی نزدیک‌تر شویم. تأکید همیشگی پوپر بر ضرورت روشن‌نویسی و اجتناب از به کار بردن زبان مغلق و پیچیده، ناظر بر همین دکترین او دربارهٔ تقرب به حقیقت است. ما از طریق نقد فرضیه‌هایمان می‌توانیم به حقیقت نزدیک‌تر شویم و این مستلزم این است که بیش و پیش از هر چیز این فرضیه‌ها را بفهمیم. به همین سبب، صورت‌بندی روشن فرضیه‌ها مسئولیت اخلاقی هر محقق در قبال حقیقت است؛ مسئولیتی که از نگاه پوپر توسط هگل نقض شد و پس از او به یک سنت مذموم بدل گردید.^۳ ناظر بر همین نسبت میان نقد و حقیقت است که پوپر «بیان روشن مسئله و بررسی نقادانهٔ راه‌حل‌های آن» (Popper, 2002: xix) را تنها روش فلسفه و علوم تجربی قلم‌داد می‌کند و

1. detached observer

2. psychologism

۳. تعابیری که پوپر در توصیف هگل، هایدگر، و آژرنو به کار می‌برد، بسیار تند و تیزند. مثلاً می‌گوید: «... هگل زبان آلمانی را به کثافت کشید» (پوپر، ۱۳۹۰: ۸۸)؛ هایدگر را با تعابیر «واژه‌آلایی یا کثیف کردن واژه‌ها و جملات» توصیف می‌کند (همان: ۵۸)، و برای توصیف آثار آژرنو از تعابیر «فضل‌فروشی فرهنگی»، «وارد و طلسمات نامفهوم»، «لفظی» و «بازی با کلمات» (پوپر، ۱۳۷۹: ۱۵۵) استفاده می‌کند.

می‌نویسد: «من معتقدم که پیشرفت علم به رویارویی آزادانه اندیشه‌ها و لذا به آزادی بستگی دارد، و این که اگر آزادی از بین برود علم نیز ناگزیر به پایان راه خود خواهد رسید» (همان: ۱۷۹). تعریف بسیار ساده و موجز پوپر از آن قسم از عقلانیت که خود آن را قسم نقدی عقل یا «عقل‌گرایی نقادانه» می‌نامد، ناظر بر همین تلقی از فرآیند کشف حقیقت است، آن‌جا که می‌نویسد: «شاید من بر خطا باشم و شما بر صواب، اما با بذل کوشش ممکن است هر دوی ما به حقیقت نزدیک‌تر شویم» (پوپر، ۱۳۷۹: ۳۱؛ پوپر، ۱۳۷۶: ۱۰۶۱).^۱

نقد دوم ما این است که اصل احتراز از تحمیل پروکرسوسی نظریه به واقعیت (و نه تقدم مسئله بر مشاهده) را نباید به تهی بودن ذهن محقق از هرگونه پیش‌داوری و ارزش‌گذاری اخلاقی تعبیر کنیم. زیرا انتظار حذف ارزش‌ها و اصول اخلاقی در روند مشاهده، آن‌گونه که مد نظر بنیان‌گذاران نظریه زمینه‌ای و دیگر استقرائرایان است، بیهوده و به لحاظ روش و منطق پژوهش اجتماعی ناممکن است. ما در دفاع از این نقد دوم خود دو قسم استدلال مطرح می‌کنیم: یکی اخلاقی است و دیگری منطقی.

استدلال اخلاقی ما مبتنی بر این تز پوپر است که چون «دانشمند علوم طبیعی ... به نحوی گریزناپذیر درگیر کاربردهای علم شده، او نیز می‌باید این نکته را یکی از مسئولیت‌های خاص خود تلقی کند که تا جایی که مقدور است نتایج ناخواسته فعالیت خویش را پیش‌بینی کند و از همان آغاز توجه همگان را به جنبه‌هایی که می‌باید تلاش کنیم تا از آن‌ها بر حذر بمانیم، جلب نماید» (پوپر، ۱۳۷۹: ۲۵۵).^۲ درستی این حکم پس از انفجارهای اتمی در هروشیما و ناکازاکی دیگر بر احدی پوشیده نیست.

این حکم درباره عالم علوم اجتماعی نیز صادق است، ای‌بسا با حساسیت و قوت بیشتر، و آن به دو دلیل: نخست این‌که علوم اجتماعی به مسائل مرتبط با حیات جمعی بشر می‌پردازد و این حوزه‌ای است که لاجرم باید با نگاهی ارزش‌مدار بدان نگریم. در علوم اجتماعی، همچون علوم طبیعی، محقق مکلف است تا تبعات احتمالی پژوهش خود را پیش‌بینی و برای آگاهی عموم و دیگر دانشمندان عرضه کند. زیرا ثمره این تحقیقات ممکن است به مبنای سیاست‌گذاری در سطحی کلان بدل شود و لذا خطاهای آن می‌تواند سرنوشت جمعی انسان‌ها را به مخاطره اندازد. اگر به

۱. در میان منتقدان مستقیم نظریه زمینه‌ای، ادل کلارک جز افرادی است که این اصل تهی بودن تحقیق از حضور ارزشی محقق را نقد کرده و می‌نویسد: «محققان بهتر است به‌جای پنهان شدن پشت روش، در درون و در خلال پژوهش بیشتر قابل رویت و پاسخگو باشند» (Clarke, 2005: 14).

۲. نیز بنگرید به نقد پوپر بر ساخاروف در (بوستی، ۱۳۷۹: ۵۰-۳۹)، و بخش XV مقاله «علم تجربی: مسائل، اهداف، و مسئولیت‌ها» در (پوپر، ۱۳۷۹).

مصائبی که بشریت از جانب مارکسیسم و فاشیسم، به عنوان دو نظریه اجتماعی، متحمل شد امعان نظر کنیم ضرورت توجه به این حکم به سهولت خود را آشکار می‌کند.

اما استدلال منطقی ما در تکذیب اصل تهی کردن ذهن محقق از ارزش‌ها- یا اصل «بی‌طرفی ارزشی»- فراتر از ملاحظه اخلاقی پوپر می‌رود. استدلال منطقی ما، به تأسی از وبر و مفهوم «ربط ارزشی»^۱، او، این است که اگر اصل تقدم مسئله بر مشاهده را بپذیریم آن‌گاه ارزش‌های محقق در تفسیر او از واقعیت اجتماعی، و لذا شکل‌گیری مسائل جامعه‌شناختی در ذهنش تأثیر مستقیم خواهد داشت. از نظر وبر، اساساً این ارزش‌ها هستند که «واقعیت اجتماعی-تاریخی را برای پژوهندگان معنادار می‌کنند و گزینش آن‌ها را از میان کثیری جنبه‌های واقعیت که به تحقیق خود مرتبط می‌انگارند، مشروط می‌سازد» (هرینگتون، ۱۳۹۰: ۹۹). واقعیت «بدان‌گونه که هست» یکسان است و این «تفسیر ارزشی» افراد از واقعیت است که سبب می‌شود یک واقعیت معین برای یک محقق به مسئله بدل شود و برای محقق دیگر نشود. واقعیتی که برای یک فاشیست یا یک تروریست مذهبی تبدیل به مسئله می‌شود، به احتمال بسیار زیاد برای یک لیبرال سکولار معتقد به حقوق جهان‌شمول بشر مسئله محسوب نخواهد شد. نظم جهانی موجود برای یک مارکسیست افراطی به تمامی مسئله است، در حالی که همین نظم موجود ممکن است برای یک موافق مصلحت‌اندیش میلتنون فریدمن مسئله نباشد. پدیده واحدی به نام جهان مدرن را در نظر بگیرید: این جهان از بدو پیدایش از سوی طیف کثیری از فیلسوفان و جامعه‌شناسان از مشرب‌های فکری مختلف، از رومانتیک‌های نهضت ادبی «شتروم اوند درانگ» (طوفان و طغیان) گرفته تا اگزیستانسیالیست‌ها و سنت‌گراها و نومارکسیست‌ها و پست‌مدرن‌های قرن بیستم مورد حمله قرار گرفته است، و از جانب طیف قلبی از عقل‌گرایان عمدتاً لیبرال مورد حمایت^۲. لذا این ارزش‌ها هستند که سبب می‌شوند واقعیت برای افراد به نحو متفاوتی تفسیر، و لذا پروبلماتیک یا مسئله‌مند شود. افراد بر اساس همین ارزش‌های متفاوت در مواجهه با یک واقعیت یکسان موضوعات متفاوتی را مسئله‌مند خواهند کرد^۳.

I. value relevance

۲. فی‌المثل بنگرید به مواضع استیون پینکر و میت ری‌دلی در دفاع از جهان مدرن، و مواضع آلن دوباتن و مالکوم گلدول در نقد آن، در (پینکر و دیگران، ۱۳۹۷).

۳. مثال تجربی ما در تبیین این استدلال منطقی برگرفته‌شده از رساله دکتری نویسنده اول است. همان‌طور که پیشتر گفتیم، در رساله مذکور استدلال می‌شود که برخلاف تلقی حاکم بر نظام سیاسی کشور و فرهنگ عمومی غالب بر جامعه ایران این‌طور نیست که طلاق همواره به خسران زنان بیانجامد، بلکه در برخی از موارد و تحت شرایطی خاص به سود آن‌ها تمام شده است. محقق در این رساله سود و زیان طلاق را بر اساس معیارهایی می‌سنجد که برآمده از پاره‌ای ارزش‌ها هستند. در حقیقت، همین ارزش‌ها هستند که به شکل‌گیری مسأله پژوهشی او دامن زده‌اند. او با امعان نظر به آراء اخلاقی کانت، اصل «خودآیینی» (Autonomy) را برای طرح دعوی خود برگزیده است. به عبارتی، معیار تحلیل و

البته مدخلیت ارزش‌های محقق، همان‌طور که وبر تأکید می‌کند، «فقط به معنای تفسیر فلسفی "علاقه" علمی خاصی است که تعیین‌کننده انتخاب یک موضوع مشخص و مسائل تحلیل تجربی است» (وبر، ۱۳۹۲: ۴۷). یعنی، یک محقق تنها تا پیش از انتخاب موضوع و مسئله تحقیق خود باید به ارزش‌هایش توجه کند. پس از انتخاب مسئله دغدغه او صرفاً باید معطوف به مطالعه خود واقعیت باشد که لازمه آن حذف کردن «قضاوت‌های ارزشی» در فرآیند تحقیق است. منظور وبر از قضاوت‌های ارزشی «آن دسته از ارزیابی‌های عملی است که از نقطه‌نظر دیدگاه‌های اخلاقی، فرهنگی، و غیره، درباره مطلوب بودن یا نامطلوب واقعیت‌های اجتماعی به عمل می‌آورد» (همان: ۳۲). وبر می‌نویسد: «استاد و پژوهشگر می‌باید بدون هیچ قید و شرطی اثبات واقعیت‌های تجربی را ... از ارزیابی‌های عملی شخصی خود که این واقعیت‌ها ... را مطلوب یا نامطلوب معرفی می‌کنند، متمایز سازد» (همان: ۳۲). از نظر وبر چنین قضاوت‌هایی از چارچوب علم و وظیفه عالم خارج است. یک عالم ممکن است پیش یا پس از انجام تحقیق به داوری اخلاقی درباره موضوع تحقیق خود بپردازد. اما این داوری در روند تحقیق موجب می‌شود که واقعیت دست‌خوش ذهنیت‌های محقق شود. در روند تحقیق، هدف غایی وبر شناخت واقعیت است. تا آن‌جا که با ادبیاتی شبیه به ادبیات نظریه زمینه‌ای می‌گوید: «اگر تمامی قضاوت‌های ارزشی را از تحلیل‌های تجربی ریشه‌کن کنیم و اجازه دهیم که "خود واقعیت‌ها گویای خود باشند"، می‌توانیم با سادگی و نیروی مؤثرتر و چشم‌گیرتری اولویت‌ها را مطرح کنیم» (همان، ۳۱-۳۰). باری، وبر به هیچ وجه نمی‌گوید که محقق اجتماعی باید به لحاظ ارزشی خنثی و بی‌طرف باشد، بلکه بحث او صرفاً این است که محقق اجتماعی فقط نباید پیش‌داوری‌های ارزشی خود را به واقعیت اجتماعی مورد مطالعه‌اش تحمیل کند. از این جهت، آنچه ما پیشتر در نقد «سنجش پروکرسوسی» گفتیم، با این رأی وبر تناظر مفهومی و رویکردی دارد.

نتیجه این‌که تأکید بانیان نظریه زمینه‌ای بر لزوم تهی کردن ذهن از هرگونه ارزش‌گذاری اخلاقی، که بنا به ادعا معطوف به ساختن نظریه از زمینه تجربی پژوهش است، خود ارزشی جزمی است که برای امر واقع و مشاهده مرجعیت قائل می‌شود. راه‌حل رسیدن به معیارهای علمی نه انکار این ارزش‌ها و تظاهر به «بی‌طرفی ارزشی»، بلکه شفاف‌سازی مواضع ارزشی و قرار دادن آن در

بررسی مشاهدات محقق از تجربه زیسته زنان، همین اصل خودآیندی کانتی است. بر اساس همین اصل، او نتیجه می‌گیرد که طلاق برخلاف تلقی حاکم بر فرهنگ کشور، در تحقق قسمی از برترین ارزش‌های بشری مثمر ثمر واقع شده است که زنان شرکت‌کننده در این مطالعه بر آن صحنه گذاشته‌اند. مع‌هذا، بدیهی است که پیش‌شرط‌های نظریه زمینه‌ای، یعنی تقدم مشاهده بر فرضیه و حذف ارزش‌های اخلاقی محقق از روند تحقیق، بدان شکل که وبر نیز مد نظر داشت، خطا، همراه‌کننده و بی‌ثمر است.

معرض نقد عمومی است. یک محقق اجتماعی می‌بایست با یک معیار ارزشی مشخص، که موظف است آن را در قالب گزاره‌هایی واضح صورت‌بندی کند، موضع اخلاقی خود را در قبال واقعیت اجتماعی به‌طور شفاف بیان کند. محقق اجتماعی خنثی و تهی از ارزش به‌جای اینکه محقق منتقد جامعه باشد، صرفاً «کارگر اطلاعات» یا «عمله داده‌ها» خواهد بود.

ششم) کارگر اطلاعات یا عمله داده‌ها

منظور ما از کارگر اطلاعات یا عمله داده‌ها عارضه‌ای در نظریه زمینه‌ای است که سبب می‌شود محقق به مشاهده‌گر خنثی و فرمان‌بر واقعیت بدل شود. برای این که درک بهتری از این عارضه و تبعات آن داشته باشیم باید اشاره کنیم که اشتراوس و کوربین در مقدمه کتاب مبنای پژوهش کیفی، «نظم‌دهی مفهومی» و «نظریه‌پردازی» را دو هدف عمده نظریه زمینه‌ای برمی‌شمارند (اشتراوس و کوربین، ۱۳۹۰: ۱۸). منظور از نظم‌دهی مفهومی، از دید آن‌ها، تبدیل کردن تلی از اطلاعات و داده‌های تجربی گردآوری‌شده از طریق مشاهده، به مقولاتی با ابعاد و ویژگی‌های مشخص است که خود این فرآیند تبدیل، از طریق مقایسه شباهت‌ها و تفاوت‌های اطلاعات و داده‌های گردآوری‌شده انجام می‌پذیرد. از دید بنیان نظریه زمینه‌ای، منظور از نظریه‌پردازی، که مرحله‌ای هم‌راستا با نظم‌دهی مفهومی است، فرآیندی است که در آن روابط این مقولات در قالب قضایایی بنا به ادعا تبیین‌گر خلاصه می‌شود که در ادامه خواهیم گفت ابدأ تبیین‌گر نیستند. در نظریه زمینه‌ای، محقق از مشاهده و گردآوری اطلاعات آغاز می‌کند سپس این اطلاعات گردآوری‌شده را بر اساس شباهت‌ها و تفاوت‌هایشان مقایسه می‌کند، بعد بر مبنای این قیاس مفاهیمی کلی از آن‌ها استخراج کرده و طبقه‌بندی می‌کند، آن‌گاه از این مفاهیم کلی طبقه‌بندی‌شده مقولاتی مجرد انتزاع می‌کند و سرانجام بر اساس این مقولات مجرد گزاره‌هایی توصیفی از وضعیت مشاهده‌شده به دست می‌دهد و آن را به منزله یک نظریه ارائه می‌کند. اگرچه بنیان نظریه زمینه‌ای میان نظم‌دهی مفهومی و نظریه‌پردازی تمایزی قائل‌اند، اما نظریه ارائه‌شده در گام آخر چیزی نیست جز توصیفی تنظیم‌شده از همان اطلاعات گردآوری‌شده در گام نخست تحقیق. دقیقاً بر اساس همین فرآیند به زعم ما «این همان گویانه» است که اشتراوس و گلنیزر گمان می‌کنند که «نظریه جامعه‌شناختی، استراتژی‌ای برای مدیریت داده‌های پژوهش و شیوه‌ای برای مفهوم‌سازی به منظور توصیف و تبیین این داده‌هاست» (Glaser & Strauss, 2006: 2).

به این تلقی از نظریه و سیر نظریه‌سازی یک اشکال عمده وارد است. روشن است که این روند تحقیقی نظریه زمینه‌ای، حرکتی از جزء به کل، یعنی از مشاهده به نظریه، یا از واقعیت به انتزاع، و یا از کثیر به واحد است. اما به زعم ما این سیر صعودی از مشاهده واقعیت به انتزاع نظریه، در همان

سطح اول، یعنی تبدیل کردن تل مشاهدات به مقولات طبقه‌بندی‌شده باقی می‌ماند و اساساً به چیزی به نام نظریه منتهی نمی‌شود. فی‌الواقع، برخلاف تلقی بانیان نظریه زمینه‌ای، نظریه‌سازی چیزی بیش از پیمودن گام‌های منظم روشی از مشاهده ملموس به نظریه منتزع است. منظور از نظریه، بیش و پیش از هر چیز، تبیینی^۱ است که یک دانشمند از روابط علی حاکم بر پدیده‌ها و مسائل مشخص، خواه در علوم طبیعی و خواه علوم اجتماعی، ارائه می‌کند. این تبیین باید بگوید که پدیده‌ها و مسائل چرا رخ می‌دهند. همچنین یک نظریه می‌بایست تبعات احتمالی بروز این پدیده‌ها و مسائل را هم پیش‌بینی کند و در ایده‌آل‌ترین شرایط راهکارهای عملی برای فائق آمدن بر آن‌ها را هم مطرح سازد. دست‌کم می‌توان نظریه را یک چارچوب فکری^۲ یا یک چشم‌انداز نظری^۳ قلمداد کرد که یک اندیشمند در حدود و از منظر آن به روی مسائل مبتلابه یک جامعه، در یک سیر و برهه تاریخی مشخص، چنان پرتویی بیفکند که در روشنای آن دیگرانی چند که دغدغه جامعه‌شناختی‌تر دارند، بتوانند به تحقق تعبیر نخست از نظریه اقدام کنند. در این برداشت دوم، از یک نظریه انتظار می‌رود که رخدادهای اجتماعی را اگر نه تبیین، دست‌کم تبیین‌پذیر^۴ کند. این تبیین‌ها یا تبیین‌پذیرکردن‌ها و راهکارها ممکن است درست یا خطا باشند که میزان سنجش آن باز خود واقعیت است. اما یقیناً آن روند استعلایی مد نظر اشتراوس و کوربین، هر چه باشد، طبق تعریف ما از نظریه، نظریه‌پردازی نیست و بیشتر مفهوم‌پردازی‌هایی مجرد و در عمل اگر نگوئیم بی‌فایده، لاقلاً کم‌فایده است. پژوهشگری که در این سیر استعلایی فعالیت می‌کند، نه تبیین‌گر خلاق و نقاد روابط علی حاکم بر پدیده‌های اجتماعی و ارائه‌کننده راهکاری برای حل مسائل، بلکه کارگر گردآوری اطلاعات و عملاً طبقه‌بندی داده‌هاست. این واقعیت به شکل ضمنی در بیان گلنزر هویداست، آنجا که می‌نویسد:

«گزاره "همه‌چیز داده است" بیانیه نظریه زمینه‌ای است که در تحلیل داده‌های کیفی، با آن وسواسی که نسبت به دقت [در توصیف واقعیت] دارد، کاربردی ندارد ... تنها دلیل کشف داده‌ها ساخت مفهوم، یعنی نظریه، برای واقعیت موجود است. داده همان است که هست و محقق آن چیزی را جمع‌آوری، کدگذاری و تحلیل می‌کند که می‌بایست بکند ... برای نظریه زمینه‌ای چیزی به نام داده انحرافی، ابژکتیو و سوژکتیو یا داده بد تفسیرشده وجود ندارد ... بار دیگر [می‌بایست] به یاد آوریم که هدف از پژوهش نه [ارائه] توصیفی دقیق [از واقعیت]، بلکه سیر صعودی [از مشاهده] به انتزاع [نظریه] است.» (Glaser, 2002: 2)

1. explainable
2. intellectual framework
3. theoretical perspective
4. explainable

گلیزر در فقره فوق بر این نکته صحنه می‌گذارد که هدف از گردآوری داده‌ها نه توصیف واقعیت، بلکه تحقق انتزاع و رسیدن به مفاهیمی تجریدی است. او معتقد است که در نظریه زمینه‌ای در اغلب مراحل مصاحبه محقق باید صرفاً شنونده و گیرنده اطلاعات باشد (با تأکید بر مصاحبه‌های ساخت‌نیافته برای نزدیک شدن به مشاهده صرف). او این برداشت را که واقعیت در جریان گفت‌وگوی محقق و مشارکت‌کنندگان کشف می‌شود، امری فرعی و گاه گمراه‌کننده می‌داند. او کسانی را که دغدغه «دقت»^۱ دارند به انتزاع حواله می‌دهد و معتقد است که انتزاع با فراتر رفتن از زمان و مکان و موقعیت تجربه‌شده، دغدغه دقت پژوهشی در توصیف واقعیت را از موضوعیت می‌اندازد. به همین سبب است که برایانت در مقام انتقاد می‌گوید: در نظریه زمینه‌ای گزاره «همه چیز داده است»^۲، به شکل متعصبانه‌ای تبدیل به گزاره «داده همه چیز است»^۳ می‌شود (Bryant, 2017: 52). از دید برایانت چنین سوءبرداشتی است که منجر می‌شود تا داده‌ها به عنوان امری «از پیش موجود»^۴ یا «بیرونی»^۵ در نظر گرفته شوند و بر مبنای آن ایده ظهور نظریه مورد تأکید قرار گیرد. همین تأکید مکانیکی بر روند نظریه‌سازی است که با فراموش کردن مقصود اصلی تحقیق، یعنی فهم واقعیت، هدف را از حل مسئله به نظریه‌سازی، آن هم با تأکیدی افراطی بر داده‌ها منحرف می‌کند. بر همین اساس، برایانت اذعان می‌کند که تأکید بیش از اندازه اشتراوس و به‌خصوص گلیزر بر داده‌ها، از پروپلماتیک بودن نظریه زمینه‌ای کاسته است.

باری، در پایان مسیر استعلایی نظریه زمینه‌ای از مشاهده به نظریه، اغلب آنچه عاید محقق می‌شود، صرفاً رهایی از شر توده‌ای حجیم از داده‌ها و رسیدن به یک بایگانی در بهترین حالت طبقه‌بندی‌شده از اطلاعاتی خام است که بر اساس شباهت‌ها و تفاوت‌هایی صوری در کنار هم گنجانده شده‌اند. این مقوله‌بندی‌ها، علی‌رغم تحلیل روابط میان مقولات، اغلب چیزی به‌جز توصیف‌هایی شسته‌رفته از واقعیت نیستند و بصیرت‌چندانی درباره‌ی علی حاکم در پدیده‌ها و مسائل اجتماعی نمی‌بخشند.

هفتم) تصویر مخدوش واقعیت اجتماعی در پوزیتیویسم استقرایی نظریه زمینه‌ای

اشکال مهم‌تر این سیر استعلایی نظریه زمینه‌ای از مشاهده به نظریه، در حقیقت مقصد نهایی همه انتقادات ما تا کنون، این است که این روند، برخلاف ادعای بنیان‌گذاران نظریه زمینه‌ای،

1. accuracy
2. All is data
3. Data is all
4. given
5. out there

واقعیت را مثله کرده و عینیت اجتماعی را مخدوش می‌کند. پای‌بندی به گام‌های روشی نظریه زمینه‌ای واقعیت را از معنای راستین آن تهی می‌کند و سبب می‌شود که کلیت و تمامیت یک تجربه انسانی، در جریان فرآیند کدگذاری و مقوله‌بندی از دست برود. به عبارتی، نظریه زمینه‌ای در عمل نتیجه‌ای را به بار می‌آورد که کاملاً ناقص ادعای اولیه آن مبنی بر شناخت واقعیت «همان‌گونه که هست» می‌باشد. این نظریه به قصد ساختن نظریه از بطن مشاهدات، با کمی‌سازی داده‌های کیفی، کیفیت را فدای کمیت، عمق را فدای سادگی، و تفرد را فدای تعمیم می‌کند.

در سنخ‌شناسی پژوهش‌های اجتماعی، نظریه زمینه‌ای همواره در طبقه پژوهش‌های کیفی جای می‌گیرد. بر اساس تعریف رایج، پژوهش کیفی آن قسم از پژوهش‌های اجتماعی است که هدف از آن فهم امر اجتماعی به منزله یک کلیت یک‌پارچه است (مردیبا، ۱۳۸۲: ۲۴). در این پژوهش‌ها اصل این است که تجربه انسانی را نمی‌توان از بستر اجتماعی بروز آن جدا کرد. اما واقعیت این است که نظریه زمینه‌ای از طریق مقوله‌بندی کنش‌های انسانی و معانی خاص آن‌ها، بر اساس مقایسه شباهت‌ها و تفاوت‌های این کنش‌ها، و قرار دادن‌شان ذیل یک مفهوم یا مقوله کلی، آن‌ها را از آن کلیت و بستر اجتماعی‌ای که در آن شکل گرفته‌اند، جدا می‌سازد. یعنی در عمل نظریه زمینه‌ای مانند یک پژوهش کمی عمل می‌کند و امر اجتماعی را به واحدهای جزئی تجزیه می‌کند. این بدین معناست که فرآیند استعلایی نظریه زمینه‌ای نه تنها هدف پژوهش کیفی، یعنی شناخت واقعیت «همان‌گونه که هست» را محقق نمی‌کند، بلکه خود مانع از تحقق آن می‌شود. مقایسه تجربه‌های فردی انسانی بر اساس تفاوت‌ها و شباهت‌های ظاهری آن‌ها، که مبنای مقوله‌بندی مشاهدات در نظریه زمینه‌ای است، برخلاف ادعای اولیه، نه از درون داده‌ها، بلکه منطقی از انتخاب‌های شخص محقق سرچشمه می‌گیرد. البته در هر پژوهشی انتخاب‌های پژوهشگر دخیل‌اند، اما در نظریه زمینه‌ای این انتخاب در فقدان محقق آزاد و نظریه‌ها در جهت پای‌بندی به گام‌های روشی، نه انتخابی آگاهانه، بلکه الزامی ناشی از فرایند کدگذاری و مقوله‌بندی است. در این روش محقق مجبور است که مشاهدات کثیر خود را بر مبنای شباهت‌ها و تفاوت‌هایشان در طبقاتی منتزعه بگنجد و لذا این روند ناشی از اختیار و اراده محقق نیست. به عبارتی، فرایند انتزاع نظریه از بطن مشاهدات در نظریه زمینه‌ای، به‌شکلی مکانیکی، اقتضای ذاتی خود این نظریه است و نه انتخاب نقادانه و نظری محقق. در همین روند جبری است که محقق ناخواسته کنش‌های فردی مورد مطالعه خود را از زمینه واقعی بروز آن جدا می‌سازد و این روند جداسازی لاجرم به معنای مخدوش کردن تصویر حقیقی واقعیت اجتماعی است. وقتی دو کنش انسانی را صرفاً با ملاک شباهت‌ها یا تفاوت‌های صوری در یک مقوله منتزعه می‌گنجانیم، در حقیقت آن را از آن بستر اجتماعی خاص و منحصربه‌فرد، که متأثر از مجموعه علت‌های متفاوت شکل گرفته جدا می‌سازیم و این به معنای شقه شقه کردن واقعیت اجتماعی است. هر چند اشتراوس و کوربین تأکید کرده‌اند که یک مفهوم یا

مقوله می‌بایست زمینه تحقق یک تجربه را نیز در بر بگیرد، اما به‌راستی چگونه می‌توان یک پدیده پیچیده اجتماعی با مجموعه‌ای از عوامل دخیل در آن را در قالب یک یا چند مفهوم منتزع، که نتیجه فرآیند مکانیکی مقوله‌بندی است، گنجانند و طوری بیان کرد که نیت کنشگر، معنا و زمینه تاریخی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آن را توأمان در بر بگیرد؟ به فرض وجود چنین امکانی، چگونه مجاز خواهیم بود تا یک مفهوم پیچیده را در کنار مفهومی دیگر با همان پیچیدگی در یک رده قرار دهیم؟ وقتی دو مفهوم تنها در برخی از وجوه خاص به هم شبیه‌اند و از برخی وجوه اساسی دیگر با هم تفاوت دارند، معیار طبقه‌بندی چه می‌تواند باشد؟ آنچه در عمل اتفاق می‌افتد، این است که این رده‌بندی‌ها بیشتر نوعی تجزیه و ترکیب من‌عندی بر اساس پاره‌ای شباهت‌ها و تفاوت‌های صرفاً صوری است که از شناخت عمق دلالت‌های یک تجربه زیسته انسانی عاجز است: شناختی که از یک پژوهشگر کیفی انتظار می‌رود.^۱

یکی دیگر از نقدهای وارد به نظریه زمینه‌ای در موضوع مورد بحث، یعنی مخدوش شدن تصویر واقعیت اجتماعی در این نظریه، که می‌توان آن را ذیل عنوان «تجربه‌گرایی نسنجیده» نظریه زمینه‌ای مورد بحث قرار داد، فقدان معیار راستی‌آزمایی روایت‌های افراد از تجربه‌های زیسته‌شان به منزله داده‌ها و اطلاعات تحقیق است. این تجربه‌گرایی نسنجیده، واقعیت را به روایت و تفسیر افراد از آن تقلیل می‌دهد. حتی لیدر که معتقد است تجربه‌گرایی نظریه زمینه‌ای نه از نوع «پوزیتیویستی» بلکه از نوع

۱. مثال تجربی ما در توضیح این معضل، نکته‌ای از رساله دکتری نویسنده اول است. در آن‌جا، یکی از تجربه‌های زیسته زنان ذیل مقوله «بازاندیشی مداوم در تصمیم طلاق» صورت‌بندی شده است که به این تجربه اشاره دارد که برخی زنان پس از جدایی، به دلایل مختلف تصمیم خود برای طلاق را مورد ارزیابی قرار داده و می‌اندیشند که آیا درست بوده است یا نه. این بازاندیشی دلایل متعددی دارد. برای مثال، یکی از زنان در جریان یک تجربه بانکی، که مجبور به ارائه شناسنامه بوده، به سبب برخورد گستاخانه متصدی بانک می‌اندیشد که آیا جدایی ارزش تحمل این بی‌حرمتی را داشته است یا نه. زنان دیگر به دلایل دیگری چنین تجربه‌ای را از سر گذرانده‌اند. اما در مقوله‌بندی تنها به تجربه مشابه «بازاندیشی مداوم در تصمیم طلاق» اکتفا و دلایل متفاوت آن نادیده گرفته می‌شود. سیر استعلایی نظریه زمینه‌ای، از این‌که تجربه زن مورد نظر ما باید در نسبت با تجربه خاص او بررسی شود غفلت می‌کند. فهم بخش مهمی از معنای این تجربه، زمانی حاصل می‌شود که بدانیم شوهر سابق این زن همواره به او درباره چنین تجربه‌ای هشدار داده است؛ تجربه‌ای که درباره دیگر زنان صادق نیست. ای‌بسا بدون چنین پیشینه‌ای زن مورد نظر ما ممکن بود در تصمیم خود برای طلاق بازاندیشی نکند. در جریان کدگذاری و مقوله‌بندی تنها به بازاندیشی در طلاق پرداخته می‌شود نه علل منحصربه‌فرد آن. این همان عارضه‌ای است که ما از آن به «فروکاستن یک تجربه تاریخمند به یک مفهوم منتزع» یاد می‌کنیم: فروکاستنی که یک تجربه انسانی را از زمینه و ارتباط آن با سایر عناصر جدا کرده و تصویری سطحی از آن ارائه می‌کند. از سوی دیگر، در روند مقوله‌بندی، این تجربه خاص با تجربه دیگری که صرفاً به حیث تجربه بازاندیشی در تصمیم طلاق مشترک‌اند، در یک مقوله گنجانده می‌شود، بدون این‌که زمینه تاریخی و اجتماعی متفاوت آن‌ها در نظر گرفته شود.

«اومانستی» یا «پدیدارشناختی» است (Layder, 1990: 157). اذعان می‌کند که حتی این نوع اخیر هم باز واقعیت را به تجربه‌های زیسته افراد فرو می‌کاهد و از شناخت وجوه دیگر واقعیت من جمله ساختارهای اجتماعی، فرهنگی و سیاسی بازمی‌ماند. در این رابطه باید به این پرسش پاسخ داد که آیا صرف شنیدن روایت افراد می‌تواند ما را به واقعیت نزدیک کند؟ زیرا هرآینه این امکان وجود دارد که روایت‌های افراد دروغ، و یا دست‌کم تحریف‌شده باشند. به عبارتی، در جریان مصاحبه‌ها، یعنی در مرحله مشاهده و گردآوری داده‌ها، ممکن است واقعیتی مجعول، دست‌کم قرائتی شخصی از واقعیت، از سوی افراد ارائه شود. بر اساس همین احتمال، این پرسش به وجود می‌آید که چطور می‌توان اظهارات افراد را راستی‌آزمایی کرد؟ آیا می‌توان اطمینان حاصل کرد که واقعیت همانی است که افراد روایت می‌کنند و به فرض صحت آیا صرف روایت افراد منجر به شناخت واقعیت می‌شود؟ آیا این معضلات سبب نمی‌شود که ایده ذهن تهی از هرگونه داوری اخلاقی و فرضیه را کنار گذاشته و به دنبال تدوین معیاری برای راستی‌آزمایی اظهارات افراد باشیم؟ این پرسش در کنار برخی پرسش‌های دیگر مسائلی هستند که مبانی پوزیتیویستی و استقرایی نظریه زمینه‌ای را به چالش می‌کشند که ما امیداریم بتوانیم در مجال دیگری به آن‌ها بپردازیم.

نتیجه‌گیری

نظریه زمینه‌ای که در واکنش به نظریه‌سالاری حاکم بر دپارتمان‌های جامعه‌شناسی آمریکا در نیمه قرن بیستم شکل گرفت و مدعی بود که در صدد است تا واقعیت را نه بر اساس نظریه‌های از پیش مسلم فرض‌شده، بلکه بر اساس خود واقعیت بررسی کند و نظریه را از بطن خود واقعیت استنتاج کند، خود مفروضاتی دارد که همان‌طور که نشان دادیم از اساس پوزیتیویستی‌اند. این مفروضات سه دهه پیش از ظهور نظریه زمینه‌ای، ذیل عنوان استقرائگرایی پوزیتیویسم، در کتاب *منطق اکتشاف علمی* کارل پوپر مورد نقد قرار گرفت. مهمترین این فرض‌ها، یعنی اصل تقدم مشاهده بر نظریه و ذهن تهی از ارزش‌گذاری، نظریه زمینه‌ای را در دام تجربه‌گرایی نسنجیده‌ای می‌اندازد که ثمره آن برخلاف دعوی اولیه بنیان‌گذاران آن، مخدوش کردن چهره واقعیت اجتماعی است. این تجربه‌گرایی نسنجیده با تبدیل کردن واقعیت‌های اجتماعی به کمیت‌هایی محاسبه‌پذیر، آن‌ها را از بستر ملموس شکل‌گیری‌شان جدا و به مفاهیمی منتزع بدل می‌کند که از اساس ربطی به آنچه در واقعیت بوده‌اند ندارد. بنیان این نظریه، نظریه‌سازی یعنی همان انتزاع نظریه از بطن مشاهده را به غایتی فی‌نفسه تبدیل می‌کنند که منجر می‌شود تا یکی از مهمترین عناصر نظریه‌سازی، یعنی خلاقیت و ذهن نقاد محقق از روند تحقیق حذف شود و بدین ترتیب محقق به کارگر اطلاعات یا عملة داده‌ها در کارخانه نظریه‌سازی بدل شود.

این روش با همه کاستی‌هایی که برشمردیم، بیش از یک دهه است که بر دانشگاه‌های ایران سلطه‌ای محسوس دارد، آن هم نه صرفاً در رشته‌های علوم اجتماعی، بلکه در حوزه خطیر سلامت. همین ما را بر آن می‌دارد تا نسبت به نتایج حاصل از پژوهش‌های شکل‌گرفته بر اساس این نظریه تذکر بدهیم. تصور می‌کنیم این اقبال گسترده به نظریه زمینه‌ای نه ثمره ذهن نقاد و جست‌وجوگر دانشجویان، بلکه ناشی از روالی معیوب در دانشگاه‌هاست که هر از گاهی نظریه‌ای را به مدی فراگیر بدل می‌کند. در دوره‌ای که در آن قرار داریم، به نظر می‌رسد که پس از افول اقبال به نظریه گفتمانی فوکو و نظریه میدانی بوردیو، حال قرعه فال به نام نظریه زمینه‌ای افتاده است. بر اساس این روال معیوب، دانشجویان نه بر اساس یک نگرش فلسفی نقادانه، بلکه به‌طور دل‌بخواه و سلیقه شخصی و گاه بسته به میل اساتید، در میان روش‌هایی که به غیرنقادانه‌ترین شکل دست‌چین شده‌اند یکی را اختیار می‌کنند. این نگاه سهل‌گیرانه به مقوله خطیر روش، همان معضلی است که ما آن را «بحران روش» نامیدیم. این بحران ناشی از تصور مغلوپ فراگیری است که روش را از نظریه‌ها و نگرش‌ها و مجادله‌های فلسفی تنیده‌شده در آن جدا می‌کند و آن را صرفاً به منزله ابزار یا شیوه‌ای برای جست‌وجو، گردآوری و دسته‌بندی اطلاعات می‌انگارد. به زعم ما، مادام که این بحران روش، یعنی استفاده سهل‌انگارانه از نظریه‌ها مورد بررسی نقادانه قرار نگیرد و دلایل آن شناسایی نشود، گام نخست در رفع معضلات علوم اجتماعی در ایران برداشته نخواهد شد: معضلی که طی دو دهه اخیر، به‌طور دوره‌ای، خود را در قالب مد شدن برخی روش‌ها نشان می‌دهد.

علاوه بر این مدگرایی روشی، یکی دیگر از دلایل اقبال به این روش، به نظر ما، سهولت نسبی پژوهش با آن است. واقعیت این است که نظریه زمینه‌ای چون تأکید می‌کند که در فرآیند تحقیق نیازی به نظریه نیست و محقق فقط باید با مشاهده کار کند، لاجرم این امکان را مهیا می‌کند تا ممارست فکری نقادانه، که لازمه‌اش تجهیز به دانش نظری گسترده و دغدغه فکری است کنار گذاشته شود. نظریه زمینه‌ای کاربران خود را معاف می‌کند از این‌که درگیر مباحث نقدی و فلسفی درباره کم و کیف حیات اجتماعی انسان شوند. بی‌پرده بگوئیم: نظریه زمینه‌ای این امکان را به کسانی که ویژگی‌شان بی‌بهرگی از دانش نظری و دغدغه انتقادی است می‌دهد تا بی‌دانشی خود را با آویختن از نظریه‌ای که سرشار از خطا و نقصان است توجیه کنند. استقراء‌گرایی نظریه زمینه‌ای این امکان را به راحتی مهیا می‌کند تا فرد با طی کردن یک مسیر ساده از گردآوری اطلاعات به جعل یک شبه نظریه، با صرف کمترین توان فکری، تحقیقی را سرهم‌بندی کند و تکلیف برخورد نقادانه با واقعیت اجتماعی را از دوش خود بردارد. محققان با توسل به تأکید نظریه زمینه‌ای بر بی‌نیازی از نظریه، عملاً پژوهش را به مشت‌کد و مقوله بی‌معنا و بی‌هدف و نتایج من‌عندی فرو می‌کاهند که اغلب دستمایه‌ای برای نقد آن از سوی دیگران نیز وجود ندارد. زیرا پژوهش حاصل از نظریه زمینه‌ای عملاً توصیف واقعیت است نه تبیین آن، و نقد یک توصیف نیز عملاً بیهوده است. ما

می‌توانیم صحت و سقم یک تبیین را مورد داوری قرار دهیم. زیرا تبیین، همان‌طور که قبلاً گفتیم، وظیفه‌اش تشریح روابط علی حاکم بر پدیده‌هاست. می‌توان بر اساس خود واقعیت نشان داد که یک تبیین درست یا خطاست؛ اما انتقاد از توصیف و طبقه‌بندی واقعیت عملاً بی‌معناست. خلاصه این‌که این روش امکان‌های بسیاری را برای طفره رفتن محققان از نتایج پژوهش‌هایشان پیش می‌نهد که آفتی برای علم است. این نظریه را از جنبه‌های دیگری نیز می‌توان به نقد کشید که امیدواریم این مقاله گشاینده مدخل آن باشد.

منابع

- آقاجانی، زهرا (۱۳۹۶)، «فرایند هویت‌یابی زنان در جریان تجربه طلاق»، پایان‌نامه دکتری، دانشگاه شیراز.
- آقاجانی، زهرا (۱۳۹۶الف)، «فرایند برساخت هویت زنان در جریان طلاق، بازاندیشی در تقدس خانواده و قبح طلاق، مطالعه موردی: دانشجویان زن رشته‌های علوم اجتماعی دانشگاه‌های تهران»، *فصلنامه توسعه اجتماعی دانشگاه شهید چمران اهواز*، دوره ۱۱، شماره ۳.
- اشتراس، آنسلم و ژولیت کوربین (۱۳۹۰)، *مبانی پژوهش کیفی: فنون و مراحل تولید نظریه زمینه‌ای*، ترجمه ابراهیم افشار، تهران: نی.
- بلیکی، نورمن (۱۳۹۲)، *استراتژی‌های پژوهش اجتماعی*، ترجمه هاشم آقابیک‌پوری، تهران: جامعه‌شناسان.
- بورديو، پی‌یر (۱۳۹۳)، *تمايز، نقد اجتماعی قضاوت‌های ذوقی*، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: ثالث.
- بوستی، جیانکارلو (۱۳۷۹)، *درس‌های قرن بیستم، دو مصاحبه و دو گفتار منتشر نشده از کارل پوپر*، ترجمه هرمز همایون‌پور، تهران: فرزانه روز.
- پوپر، کارل (۱۳۷۶)، *جامعه باز و دشمنان آن*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: خوارزمی.
- پوپر، کارل (۱۳۷۹)، *اسطوره چارچوب (در دفاع از علم و عقلانیت)*، ترجمه علی پایا، تهران: طرح نو.
- پوپر، کارل (۱۳۸۳)، *زندگی سراسر حل مسئله است*، ترجمه شهریار خواجهیان، تهران: مرکز.
- پوپر، کارل (۱۳۸۸)، *ناکجا آباد و خشونت*، ترجمه خسرو ناقد و رحمان افشاری، تهران: جهان کتاب.
- پوپر، کارل (۱۳۹۰)، *می‌دانم که هیچ نمی‌دانم، گفتگوهایی در باب سیاست، فیزیک و فلسفه*، ترجمه پرویز دستمالچی، تهران: ققنوس.
- پینکر، استیون و دیگران (۱۳۹۷)، *آیا روزهای خوشی در انتظار بشر است؟* ترجمه محمدرضا مردانیان، تهران: تمدن علمی.
- سلیمان‌نژاد، فرهاد (۱۳۹۴)، «مارکسیسم و آفت هگل»، *مجله فرهنگ امروز*، شماره ۸.
- سلیمان‌نژاد، فرهاد (۱۳۹۶)، «مرد ریگ مکتب فرانکفورت در ایران: غلط‌های روش‌شناختی نظریه انتقادی»، *مجله فرهنگ امروز*، شماره ۱۶.

- فراسخواه، مقصود (۱۳۹۵)، *روش تحقیق کیفی در علوم اجتماعی با تأکید بر نظریه برپایه*، تهران: آگاه.
- کلی، مایکل (۱۳۹۶)، *نقد و قدرت، بازآفرینی مناظره فوکو و هابرماس*، ترجمه فرزانه سجودی، تهران: اختران.
- گیلیس، دانلد (۱۳۹۰)، *فلسفه علم در قرن بیستم*، ترجمه حسن میانداری، تهران و قم: سمت و طه.
- مارکس، کارل (۱۳۸۰)، «مانیفست کمونیست»، در: *مانیفست پس از ۱۵۰ سال*، لئو پانیچ و کالین لیز (ویراستار)، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: آگه.
- مردیها، مرتضی (۱۳۸۲)، *فضیلت عدم قطعیت: در علم شناخت اجتماعی*، تهران: طرح نو.
- وبر، ماکس (۱۳۹۲)، *روش‌شناسی علوم اجتماعی*، ترجمه حسن چاووشیان، تهران: مرکز.
- وبر، ماکس (۱۳۹۷)، *اقتصاد و جامعه*، ترجمه عباس منوچهری و مهرداد ترابی‌نژاد و مصطفی عمادزاده، تهران: سمت.
- ولین، ریچارد (۱۳۹۵)، «مارکسیسم هایدگری چیست؟»، ترجمه فرهاد سلیمان‌نژاد، *مجله فرهنگ امروز*، شماره ۱۵.
- هرینگتون، آستین (۱۳۹۰)، «ارزش زیبایی‌شناختی و ارزش سیاسی»، در: *نظریه‌های فلسفی و جامعه‌شناختی در هنر*، ترجمه علی رامین، تهران: نی.
- یورگنسن، ماریان و لوتیز فیلیپس (۱۳۸۹)، *نظریه و روش در تحلیل گفتمان*، ترجمه هادی جلیلی، تهران: نی.
- Agassi, Joseph (2011), "Verisimilitude", *Discusiones Filosóficas*, Año 12, N° 19.
- Bryant, Anthony (2006), *Thinking Informatically, New Understanding of Information, Communication and Technology*, Lewiston: Edwin Mellen.
- Bryant, Anthony (2017), *Grounded Theory and Grounded Theorizing: pragmatism in research practice*, New York: Oxford University Press.
- Chalmers, Alan (2013), *What Is This Thing Called Science? an Assessment of the Nature and Status of Science and Its Methods*, headquarters: University of Queensland Press
- Chomsky, Noam & Michel Foucault (2006), *the Chomsky-Foucault Debate: On Human Nature*, New York & London: New Press.
- Clarke, Adele E. (2005), *Situational Analysis: Grounded Theory after the Interpretive Turn*, Colifornia: Sage Publication.
- Gattei, Stefano (2009), *Karl Popper's Philosophy of Science: Rationality without Foundations*, New York: Routledge
- Glaser, Barney (1978), *Theoretical Sensitivity*, Mill Valley, Calif: Sociology Press.
- Glaser, Barney (1992), *Basics of grounded theory: emergence vs. forcing*, Mill Valley, CA: Sociology Press.
- Glaser, Barney (2002), "Constructivist grounded theory", *Qualitative Social Research*, 3(3).
- Glaser, Barney & Anselm Strauss (1967), *the Discovery of Grounded Theory, Strategies for Qualitative Research*, New Brunswick, Aldine: Publishing Company.
- Glaser, Barney & Anselm Strauss (2006), *the Discovery of Grounded Theory, Strategies for Qualitative Research*, London & New York: Routledge.

- Glaser, Barney & Judith Holton (2007), "Remodeling Grounded Theory", *Historical Social Research*, Supplement, No. 19.
- Jarvie, Ian & Sandra Pralong (1999), *Popper's Open Society after fifty years: the continuing relevance of Karl Popper*, London & New York: Routledge.
- Kelle, Udo (2005), *Emergence vs. Forcing of Empirical Data: A Crucial Problem of Grounded Theory, Reconsidered*, qualitative-research, Volume 6, No. 2.
- Layder, Derek (1982), "Grounded Theory: A Constructive Critique", *Journal of the Theory of Social Behavior*, Volume 12, Issue 1.
- Layder, Derek (1990), *the Realist Image in Social Science*, London: Macmillan Press LTD. London
- Mills & Bonner & Francis (2006): "Adopting a Constructivist Approach to Grounded Theory: Implications for Research Design", *International Journal of Nursing Practice*, Volume 12, Issue 1.
- Parusniková, Zuzanna & Robert S. Cohen (2009), *Rethinking Popper*, Berlin: Springer.
- Popper, Karl (1972), *Objective knowledge: An evolutionary approach*, Oxford: Clarendon Press.
- Popper, Karl (2002), *the Logic of Scientific Discovery*, London & New York: Routledge.
- Popper, Karl (2002a), *Conjectures and Refutations: The Growth of Scientific Knowledge*, London & New York: Routledge.
- Popper, Karl (2005), *Realism and the Aim of Science*, London & New York: Routledge.
- Strauss, Anselm & Jarmy Corbin (1994), "Grounded Theory Methodology: An overview", in: N. K. Denzin & Y. S. Lincoln (Eds.), *Handbook of Qualitative Research*, (1st ed), Thousand Oaks, Calif: Sage Publications.
- Strauss, Anselm & Jarmy Corbin (1998), *Basics of Qualitative Research*, (1st and 2nd Eds).Thousand Oaks, Calif.: Sage.
- Tichý, Pavel (1974), "On Popper's Definitions of Verisimilitude", *the British Journal for the Philosophy of Science*, Vol. 25, No. 2.